

طلاق

نوشته: جان موری
ترجمه: فرشته زارعی

فهرست

پیش گفتار

مقدمه

فصل اول: قانون عهد عتیق

فصل دوم: تعلیم خداوند ما

فصل سوم: تعلیم پولس

فصل چهارم: موارد کاربرد

پیش گفتار

از پرزببیری و شرکت Reformed Publishing سپاسگزارم که پذیرفتند تا این مطالعات در مورد طلاق را به شکلی جدید منتشر کنند. به استثنای این شاخص‌ها، ویرایش ۱۹۵۳ توسط این کمیسیون در مورد تعلیم مسیحی کلیسای پرزببیری ارتدکس نیز بدین طریق منتشر می‌شود. تفصیل و گسترش این مطالعات مطلوب می‌باشد، اما در شرایط فعلی، بررسی مفصل ممکن نیست. به علاوه به نظر می‌رسد که تغییر دادن نظریه اتخاذ شده در انتشارات قبل لازم باشد. بررسی بعدی و موارد کاربردی متعدد که در این سال‌های میانی توجه مرا جلب کرد به این منظور بوده که نتیجه‌گیری‌هایی که نخست برای انتشار در شش شماره نشریه الهیاتی وست مینیستر از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹ ارائه شد را تأیید کند.

بنابراین اصلاح باید به جای اینکه به شکل تغییر اساسی باشد به شکل تفسیر صورت گیرد. اگرچه پیشرفت‌های مهم فکر و عمل، تدبیر دیگری ایجاد می‌کنند، اما اصولی که اینها باید از دیدگاه آن ارزیابی شوند همان طور باقی می‌مانند و به نظر نمی‌رسند ضمیمه کردن این مطلب جدید برای من اجباری باشد.

کلیسای مسیح به طور روز افزون به واسطه موقعیت‌های زناشویی که به هر صورت به طلاق مربوط می‌شود سر درگم می‌شود. کشیشان کلیسا و کسانی که در کنترل آن اختیاراتی دارند به خوبی باید بدانند بسیاری از این موارد چقدر دشوار و پیچیده هستند و چه عواقب جانگدازی برای آنها در پی دارد. هر گونه تمایل به تصدیق نظریات اجتماعی که از تعلیم انجیل برای نشان دادن راه یا چاره ناشی می‌شود،

مستحق کلیسای مسیح نیست. گرانبها شمردن مکرر قانون لغزش‌ناپذیر ایمان و عمل که در روح‌القدس برای ما فراهم می‌شود ضروری است.
آقای دونکان لو از لانگ آیلند، نیویورک، این شاخص‌ها را برای ویرایش فعلی (۱۹۶۱) مهیا کرده است.

جان موری

فیلاڈلفیا

۱۱ مارس ۱۹۶۱

مقدمه

مسئله طلاق مسأله‌ای است که مکرراً توجه کلیسا را جلب می‌کند و آن را ناآرام می‌سازد. ما خواه در محدودترین معنا کلیسا را به عنوان جماعت محلی در نظر بگیریم خواه در مورد فراگیری کلیسا تفکر کنیم، درست است. شاید اگر کشیش با ایمان کلیسای محلی گرفتار عواقب مربوط به طلاق و متارکه‌های زناشویی نشود خود را واقعا خوشحال تصور کند و وقتی ما این موضوع را به طور وسیع‌تری مورد بررسی قرار می‌دهیم به تفاوت‌های عمیقی در بخش‌های تاریخی کلیسای مسیحی می‌رسیم.

این ادعا گستاخانه است که یک تعلیم، مثل آنچه که الان تقبل می‌شود، بسیاری از مشکلات مختلف که در آنها گرفتار هستیم را رفع می‌کند. با این وجود در صورتی یک درک بهتر از تعلیم کتاب مقدس ایجاد می‌شود که عبارات اساسی در ارتباط با یکدیگر مورد بحث واقع شوند و تلاشی صورت گیرد که یافته‌های انجیلی مربوط به منظور تأمل و بررسی، در صدر قرار گیرد.

کاملاً بدیهی است که اولین عبارت کتاب مقدس که مربوط به این مسأله است، پیدایش ۲: ۲۳-۲۴ می‌باشد. این آیه از همان ابتدا ماهیت و اساس ازدواج را شرح می‌دهد و آشکارا به این مطلب اشاره دارد که در مورد طلاق یا فسخ پیوند ازدواج، به غیر از نقض اساسی قانون الهی، طور دیگری نمی‌توان اندیشید. غیرممکن است که هر گونه فسخ این پیوند را چیزی جز یک کار نابهنجار و زننده تصور کرد. تفاسیر مسیح در خصوص این بخش از کلام و قانونی که اساس آن می‌باشد برای بیان این مطلب هستند که پیوند ازدواج در اصل و به طور مطلوب پایدار است.

تنها در صورت گسستگی این پیوند انسانی که خدا بنیان نهاده امکان‌پذیر می‌باشد که پیش از همه رابطه انسان با خدا گسسته باشد. شکستن این عهد الهی در مورد خوبی، وفاداری و عشق در جرگه انسانی بدون شک متضمن شکستن عهد با خداست. البته شکستن این عهد با خدا در گمراهی رخ داد. در واقع به واسطه بی‌حرمتی به پیوند ازدواج نبود که گناه وارد شد، بلکه از طریق دیگر بود، اما از آنجایی که گناه وارد این جهان شد مسلماً این سؤال به وجود می‌آید: چطور این شرایط نابهنجار که توسط گناه به وجود آمد رابطه زناشویی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟

وحشت از شرایط و اوضاع جدید به واسطه گناه وارد می‌شود و چون گناه تمام ارتباطات را بی‌حرمت می‌کند ما ملزم می‌شویم که پس از تقدیس پیوند ازدواج مشکل حمل گناه را بپذیریم. آیا با پذیرفتن مبنای اصلی و اولیه ثبات پیوند ازدواج، باز هم به واسطه گناه هیچ شرایطی وجود دارد که ممکن باشد تحت آن، رابطه زناشویی با اجازه و اختیار خداوند فرو پاشیده شود؟

وقتی این سؤال را می‌پرسیم نباید فراموش کنیم موقعیت گناه‌آمیزی که ما را مجبور به پرسیدن این سؤال می‌کند موقعیتی است که تحت داوری خدا می‌باشد. به همین نحو شرایط خاصی که ممکن است مستلزم طلاق باشد یا طلاق را مجاز بشناسد باید همانند قرار گرفتن تحت محکومیت خداوند مورد ملاحظه قرار گیرد. با این وجود با تصور کردن محکومیت الهی به خاطر موقعیت گناه‌آمیز در کل و به

ویژه به خاطر وضعیت گناه‌آمیزی که ممکن است زمینه طلاق را فراهم کند، باز هم پیش‌بینی یک حق تصویب و مقرر شده از جانب خدا برای طلاق امکان‌پذیر می‌باشد. کاملاً قابل درک است که وقتی علت طلاق گناه است احتمالاً حق طلاق به آن علت می‌تواند الهی باشد.

آیه‌های کاردینال کتاب مقدس که بر اساس تعلیم انجیل باید تفسیر شود اینها هستند: تثنیه ۲۴: ۱-۴، متی ۵: ۳۱-۳۱، ۱: ۳-۱۲، مرقس ۱۰: ۲-۱۲، لوقا ۱۶: ۱۸، اول قرنتیان ۷: ۱۵، رومیان ۷: ۱-۳. بنابراین بررسی ما بیشتر تفسیر این آیات می‌باشد.

فصل اول

قوانین عهد عتیق (تثیه ۲۴: ۱-۴)

این عبارت جایگاه منحصر به فردی در عهد عتیق دارد چون در بردارنده قانون خاصی در رابطه با مسأله طلاق است که هیچ عبارت دیگری در عهد عتیق شامل آن نیست. اشاره‌هایی که در هر دو عهد به این عبارت شده مفهوم ناشی از آن در نظام عهد عتیق را تصدیق می‌کند (اشعیا ۵۰: ۱، ارمیا ۳: ۱، متی ۵: ۳۱، متی ۱۹: ۷-۸، مرقس ۱۰: ۳-۵).

انتخاب یک ترجمه که به هیچ وجه قابل توجه نیست، اما امکان‌پذیر است، درک مفهوم این عبارت را اگرچه تحریف نکرده اما دشوار نموده است. این ترجمه از ترجمه کینگ جیمز (Authorized version)، ترجمه اصلاح شده (Revised version) و همچنین ترجمه‌های اصلاح شده امریکایی به انگلیسی (American Revised Version in English)، منتج شده است. ترجمه کینگ جیمز (Authorized) به قرار زیر می‌باشد:

- ۱- چون کسی زنی گرفته به نکاح خود درآورد، اگر در نظر او پسند نیاید از اینکه چیزی ناپاک در او بیابد آنگاه طلاقنامه‌ای نوشته به دستش دهد و او را از خانه‌اش رها کند.
- ۲- و از خانه او روانه شده برود و زن دیگری شود.
- ۳- و اگر شوهر دیگر نیز او را مکروه دارد و طلاقنامه‌ای نوشته به دستش دهد و او را از خانه‌اش رها کند یا اگر شوهر دیگر که او را به زنی گرفت بمیرد.
- ۴- شوهر اول که او را رها کرده بود نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود درآورد. بعد از آنکه ناپاک شده است، زیرا که این به نظر خداوند مکروه است. پس بر زمینی که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، گناه می‌آورد.

نکته بسیار مهمی که در این ترجمه مورد توجه می‌باشد این است که مکمل جمله شرطی در عبارت شرطی که در بخش اول آیه (۱) بیان شده از وسط همان آیه شروع می‌شود و تفسیر می‌کند، «آنگاه طلاقنامه‌ای نوشته به دستش دهد و او را از خانه‌اش رها کند.» در این ترجمه، طلاق می‌توانست در شرایط مقرر، کاملاً به عنوان یک حکم لازم‌الاجرا نوشته شود. بی‌گمان اکثر خوانندگان انگلیسی این عبارت را اینطور درک کرده‌اند و در نتیجه طلاق را همانطور که در صورت ناشایستگی مذکور در عبارت شرطی آیه حکم شد، مورد ملاحظه قرار داده‌اند. طبیعتاً از این آیه اینطور استنباط می‌شود که در این مورد طلاق نه تنها جایز شمرده می‌شد، بلکه به انجام آن دستور نیز داده می‌شد.

نسخه‌های اصلاح شده انگلیسی و امریکایی ترجمه آیه (۱) را تغییر می‌دهند و ممکن است به عنوان کم‌رنگ‌کننده جنبه لازم‌الاجرای آن که در ترجمه کینگ جیمز چشمگیر می‌باشد تفسیر شوند. آنها هر دو آیه (۱) را اینطور ترجمه می‌کنند: چون کسی زنی گرفته به نکاح خود درآورد، اگر در نظر او پسند نیاید از اینکه چیزی ناشایسته در او بیابد، آنگاه طلاقنامه‌ای خواهد نوشت به دستش خواهد داد و او را از خانه‌اش رها خواهد کرد.

در حالی که مکمل جمله شرطی در این ترجمه زودتر از ترجمه نسخه کینگ جیمز قرار دارد و احتمالاً خواننده انگلیس خیلی مایل نیست که به این ترجمه تأثیر اجباری دهد، بررسی دقیق این تفسیر موجب می‌شود خواننده نتیجه بگیرد که در این صورت به شوهر دستور داده شده که به همسرش طلاقنامه دهد

و او را از خانه‌اش رها کند. همچنین خواننده انگلیسی همیشه در خصوص این بخش از قانون موسی که نه تنها طلاق را در صورت ناپاکی مذکور جایز می‌شمارد، بلکه به آن حکم نیز می‌کند (۱) توجیه می‌شود. آنچه که باید تشخیص داده و ارزیابی شود این است که این نوع ترجمه و این نظریه در خصوص ساختاری که مبنای آن می‌باشد کاملاً غیر ضروری هستند و توسط محققان و مفسرانی که قضاوت آنها در این مورد شایسته بیشترین احترام است حمایت نمی‌شوند.

قابل توجه است که کلونین در تفسیرهای خود در مورد عبارت مذکور نکته خاصی را تشخیص می‌دهد که به واسطه ساختار این عبارت ایجاد شده است؛ او می‌گوید: «برخی از مفسران این سه آیه را به طور پیوسته نمی‌خوانند، بلکه فکر می‌کنند در پایان اولین آیه مفهوم کامل می‌شود، که در آن شوهر تصدیق می‌کند که همسرش را بدون هیچ گناهی و فقط به این خاطر که زیبایی او شهوت وی را ارضا نمی‌کند طلاق می‌دهد. با این وجود اگر ما دقیق‌تر به این مسأله توجه کنیم می‌بینیم که آن تنها یک حکم شریعت است، به عبارت دیگر متوجه می‌شویم که وقتی یک مرد همسرش را طلاق داد، اگر همسرش با دیگری ازدواج کرده است، جایز نیست که او مجدداً با وی ازدواج کند.»

همچنین محققان جدیدتر دیدگاه‌های مذهبی مختلف مصر هستند که عبارت شرطی در این عبارت شامل سه آیه اول است و مکمل جمله شرطی تنها آیه چهار می‌باشد. تفسیر سی. اف. کیل (C.F. Keil) و اف. دلیتز (F. Delitzsch) این ساختار را بسیار واضح توضیح می‌دهد: «در این آیات... طلاق به عنوان یک حق مقرر نمی‌شود، چون تمام آنچه که گفته می‌شود این است که اگر زن بعد از طلاق با مرد دیگری ازدواج کرد حتی با وجود اینکه شوهر دوم نیز او را رها کرده یا مرده است، پیوند مجدد با همسر مطلقه جایز نیست. این چهار آیه یک جمله کامل را شکل می‌دهند که آیات ۱-۳ در آن عبارت شرطی هستند و شرح می‌دهند که موضوع درباره چه چیزی است و آیه ۴ در بردارنده مکمل جمله شرطی و حکمی درباره موضوع مذکور می‌باشد.»

اس. آر. درایور (S.R. Driver) در خصوص این عبارت می‌گوید: «(ترجمه آ. وی، آر. وی، A.V, R.v) اینجا کاملاً دقیق نیست چون آیات ۱-۳ عبارت شرطی را تشکیل می‌دهند که بیان‌کننده شرایط موضوع مورد نظر است و آیه ۴ مکمل جمله شرطی می‌باشد.» تفسیر جوزف ریدر (Joseph Reider) نیز با همان مضمون می‌باشد: «موضوع اصلی این حکم ممانعت از ازدواج مجدد بعد از طلاق می‌باشد. بنابراین آیات ۱-۳ باید به عنوان عبارت شرطی شکل گیرند و تنها آیه ۴ باید به عنوان مکمل جمله شرطی شکل گیرد.»

دیگران می‌توانستند همان نظریه را به اینها اضافه کنند. ما می‌توانیم این دیدگاه که در مورد ساختار و هدف این عبارت می‌باشد را درست به عنوان دیدگاهی که موافق یک برتری چشمگیر است تلقی کنیم. یقیناً به خاطر عاملی که با جنبه پنهانی به این مسأله اهمیت بخشیده قدیمی‌ترین و مهم‌ترین نسخه؛ یعنی ترجمه کتب مقدس یهودی به یونانی (هفتادگانی)، تحت هر شرایطی این ساختار را می‌پذیرد. ترجمه کل این عبارت در این کتاب به قرار ذیل می‌باشد:

چون کسی زنی گرفته به نکاح خود درآورد اگر در نظر او پسند نیاید از اینکه چیزی ناشایسته در او یابد آنگاه طلاقنامه‌ای می‌نویسد و به دستش می‌دهد و او را از خانه رها می‌سازد، او از خانه روانه می‌شود، می‌رود و زن دیگری می‌شود و شوهر دیگر نیز او را مکروه می‌دارد و طلاقنامه‌های می‌نویسد و به دستش می‌دهد و او را از خانه‌اش رها می‌کند یا اگر شوهر دیگری که او را به زنی گرفته بمیرد، شوهر اول که او را رها کرده بود نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود درآورد، بعد از آنکه ناپاک شده است، زیرا که این به نظر خداوند مکروه است.

پس بر زمینی که یهوه خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، گناه می‌آورد. این نگرش‌ها در مورد مسأله ساختار از اهمیت عمده‌ای برخوردار هستند، زیرا نشان می‌دهند که این عبارت طلاق را در صورت

بی‌عفتی یا ناپاکی مربوط اجباری نمی‌کند. آن نباید به عنوان ترغیب‌کننده و توصیه‌کننده به مردها برای رها کردن همسرانشان در چنین صورتی در نظر گرفته شود و نه به عنوان جایز شمارنده و تصویب‌کننده طلاق. آن صرفاً قید می‌کند که اگر مردی همسرش را رها می‌کند و همسرش با مرد دیگری ازدواج می‌کند شوهر اول تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود درآورد. بنابراین در این عبارت هیچ چیزی وجود ندارد که این نتیجه‌گیری که طلاق از جانب خدا توصیه شده و از نظر اخلاقی تحت شرایط خاص درست است، را توجیه کند (۲).

البته این مسأله کاملاً باید اذعان شود که طلاق اعمال می‌شد. این مسأله در این عبارت بدیهی است به طوری که تحت شرایط معین همیشه ارزشمند و مقدس است. عبارتهای دیگر در کتب پنج‌گانه عهد عتیق نیز اعمال طلاق را به وضوح نشان می‌دهند (لاویان ۲۱: ۷-۱۴، ۲۲: ۱۳، اعداد ۳۰، ۹، ۱۰، اشعیا ۵۰: ۱، ارمیا ۳: ۱، حزقیال ۴۴: ۲۲).

همچنین اذعان می‌شود که طلاق جایز شمرده می‌شد. آن درست است نه صرفاً از این نظر که در هر صورتی که آن اتفاق می‌افتد جایز شمرده می‌شود، بلکه از این جهت که به عنوان وضعیت واقعی موجود پذیرفته و اجازه داده می‌شود و مجازات طرد مدنی یا مذهبی متوجه آن نمی‌شود. آن فقط بیانگر این مسأله است که در مورد طلاق یک آزادی مشخص جایز شمرده می‌شد و وقتی آن آزادی اعمال می‌شد به موجب آن مجازات طرد مدنی یا مذهبی متوجه آن نمی‌شد: تثنیه ۲۲: ۱۹ و ۲۹ نشانگر دو موردی می‌باشند که در آنها این آزادی هم تکذیب شد و این قوانین تلویحاً می‌گویند افراد دیگری که در این دو گروه قرار داشتند می‌توانستند نوع خاصی از آزادی را اعمال کنند.

تفاوت بین عهد عتیق و عهد جدید در این مورد آشکار می‌شود. همانطور که بعداً خواهیم دید این آزادی که طبق شریعت موسی تصدیق گردید و جایز شمرده شد، طبق حکم انجیل از بین می‌رود. با این وجود از یک سو تشخیص این اجازه یا آزادی و از سوی دیگر تشخیص تصویب یا موافقت خدا بسیار ضروری می‌باشد. همانطور که اکنون متوجه شدیم نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند طلاق تصویب شد یا از نظر اخلاقی مشروع بود. اجازه، رضایت و آزادی داده شد، اما مینا قرار دادن این نظریه نیز فکر اشتباهی است.

ما به معنای واقعی از آزادی و اجازه‌ای صحبت نمی‌کنیم که در ارتباط با آنچه که حق یا پسندیده است داده می‌شود. آزادی این خط تمایز است که اغلب فراموش می‌شود و از ذهن می‌رود و باید از آن آگاه شد و اجازه این تمایز است که مبنای عملکردی که خدا در این مورد مقرر می‌کند می‌باشد، چنانکه بعداً خواهیم دید.

وقتی می‌گوییم اجازه‌ای که داده شد در بردارنده یک اشتباه ذاتی است، صرفاً به این معنا نیست که اعمال طلاق در بردارنده یک شرایط گناه‌آمیز عام یا خاص است، بلکه بدین معنا نیز می‌باشد که در عمل طلاق یک اشتباه ذاتی وجود دارد که با معیار واقعی حق ناسازگار است. منظور از به واسطه اجازه این است که هر چند این عمل ذاتاً اشتباه و در نتیجه سزاوار نکوهش بود، اما مجازات‌های وابسته به این گناه به همان اندازه‌ای که گناه ذاتی این عمل مستحق آن بود شدید نبود. موسی به سبب سنگدلی آنها، به آنها اجازه داد که همسرانشان را طلاق دهند. بحث بعد نشان خواهد داد که محدودیت‌های وضع شده در طلاق که جایز شمرده و اعمال شد به واسطه همان نابهنجاری‌ها و گناه‌های مربوط به این عمل ایجاب شد.

طلاقنامه

برای باور این امر که در صورت رها کردن طلاقنامه اجباری (۳) بود دلیل خوبی داریم. آن برای چندین هدف به کار می‌رفت. آن یک مدرک قانونی بود و در نتیجه به عنوان بازدارنده شوهر از یک

کار عجولانه به کار می‌رفت، آن برای جلوگیری از رها کردن نسنجیده، بی‌فکرانه و عجولانه به کار می‌رفت. همچنین آن برای زن یک تضمین در جهت آزادی وی از تعهدات زناشویی نسبت به شوهری که او را رها کرده می‌بود. به علاوه آن وسیله‌ای برای حمایت از آبرو و سعادت زن بود مخصوصاً در صورتی که او با مرد دیگری ازدواج می‌کرد (۴).

می‌توانیم نتیجه بگیریم که در همه موارد طلاق، طلاقنامه به واسطه تصویب صریح حکم می‌باشد و در نتیجه در مقوله حکم یا الزام بود. این مسأله را باید مد نظر داشت، زیرا ممکن است رابطه بسیار نزدیکی با تفسیر عبارات عهد جدید داشته باشد.

چیز ناشایست

باید اقرار شود که مطمئن شدن در مورد کاری که واقعا «ناشایست» بود، اگر چه مخاطره آفرین است، اما بسیار سخت است. معنای لفظی این اصطلاح در زبان عبری «برهنگی یک چیز» می‌باشد.

همانطور که معروف است، تفسیر خاخامی صریحاً باعث اختلاف در مورد این مسأله شد. مدرسه شامایی (Shammai) آن را به عنوان بی‌عفتی رفتار و مدرسه هیلل (Hillel) به عنوان هر نوع بی‌شرمی و هر کاری که شوهر را می‌رنجاند، تلقی می‌کردند. چند مدرسه دیگر دلایل بسیار سطحی را به همان اندازه کافی می‌شمرند (۵).

اختلاف نظر در تفسیر خاخامی برای رسیدگی به این مسأله شیوه مناسبی را در اختیار ما قرار می‌دهد. اگر باید اثبات شود که تفسیر مدرسه اول درست است، پس اینجا قانون موسی با قوانین عهد جدید در مورد این مسأله تقریباً یکسان می‌باشد (۶). در هر حال بررسی این اثبات نشان می‌دهد که ظاهراً این حقیقت به هیچ یک از این نظرات متکی نمی‌باشد. حقایق بعدی به نحو بسیار مستدلی مخالف این نظریه است که چیز ناشایست به زنا اشاره دارد.

۱- کتب پنجگانه عهد عتیق برای زنا مرگ را مقرر می‌کنند (لاویان ۲۰: ۱۰، تثنیه ۲۲: ۲۲-۲۷). بنابراین باید نتیجه گرفت که قوانین تثنیه ۲۴: ۱-۴ نمی‌تواند برای یک مورد زنا مسلم از سوی زن اعمال شود. زن و مرد گناهکاری که با او خوابیده بود هر دو کشته می‌شدند.

۲- با این وجود ممکن بود ادعا شود که اگر چه قانون طلاق نمی‌توانست برای زنا اثبات شده اعمال شود، اما می‌توانست شامل یک مورد زنا که اثبات نشده اما با دلایل موجه مورد ظن واقع شده، شود. قوانین اعداد ۵: ۱۱-۳۱ باید برای چنین مواردی به کار برده شوند و تشریفات مذهبی مقرر شده جایی برای طلاق باقی نمی‌گذارند. همچنین این بخش از کلام باید برای مردی به کار رود که نسبت به همسرش سوظن و غیرت دارد در حالی که حقیقتاً برای چنین سوظنی هیچ دلیلی وجود ندارد. در نتیجه قوانین تثنیه ۲۴: ۱-۴ نمی‌توانند برای یک زنا مورد ظن اعمال شوند خواه چنین سوظنی موجه باشد خواه غیرموجه.

۳- به علاوه کتب پنجگانه عهد عتیق به مسأله مردی می‌پردازند که به همسر نوعروس خود تهمت ناپاکی می‌زند (تثنیه ۱۲: ۱۳-۲۱). اگر به واسطه علامت بکارت از سوی پدر و مادر دختر این اتهام رد شود آنگاه مرد نمی‌تواند او را رها کند، «او زن وی خواهد بود و در تمام عمرش نمی‌تواند او را رها کند» (آیه ۱۹). اگر علامت بکارت دختر پیدا نمی‌شد، او سنگسار

می‌شد تا بمیرد. بنابراین مجدداً قوانین تنثیه ۲۴: ۱-۴ نمی‌تواند برای این مورد نیز اعمال شود.

۴- در تنثیه ۲۲: ۲۳-۲۴ قوانینی برای ناپاکی از سوی یک دختر باکره که با مردی نامزد شده داریم. در این مورد هم دختر باکره نامزد شده و هم مردی که با او همبستر شده هر دو باید کشته می‌شدند.

۵- در مورد دختر باکره نامزد شده‌ای که به او تجاوز شده، تنثیه ۲۲: ۲۵-۲۷ قید می‌کند که تنها مرد باید کشته می‌شد و با دختر مثل بی‌گناه رفتار شود.

۶- در موردی که یک مرد با دختر باکره‌ای که نامزد ندارد می‌خواهد، تنثیه ۲۲: ۸ حکم می‌کند که مرد باید با دختر ازدواج کند و در تمامی عمرش نمی‌تواند او را رها کند.

بنابراین می‌بینیم که شریعت همه احتمالات را در مورد ناپاکی جنسی قید می‌کند، اما در هیچ یک از مواردی که بالا به عنوان مثال ذکر شد اصطلاح چیز ناشایست به کار برده نمی‌شود یا حتی واژه برهنگی نیز دیده نمی‌شود. در هر مورد راه حل یا چاره کاملاً متفاوت از متوسل شدن به طلاق می‌باشد. در هیچ یک از این احتمالات احکام تنثیه ۲۴: ۱-۴ نمی‌توانست اعمال شود. در نتیجه باید نتیجه بگیریم که نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند چیز ناشایست به زنا یک عمل ناپاکی جنسی اشاره دارد. در واقع این شهادت عمدتاً با چنین تفسیری مخالف می‌باشد (۷).

از سوی دیگر به نظر می‌رسد که از تفسیر ضعیف‌تر مدرسه هیلل چندان حمایت نشود. وقتی این اصطلاح به تنهایی در شرایط سنت عهد عتیق بررسی شود مطمئناً مستلزم امری شرم‌آور است. هر چند درست است که اصطلاح چیز ناشایست تنها یک مرتبه در جای دیگری در عهد عتیق یافت می‌شود (تنثیه ۲۳: ۱۴-۱۵)، اما واژه برهنگی مکرراً در معنای عریانی شرم‌آور بدن انسان وجود دارد (پیدایش ۹: ۲۲-۲۳، خروج ۲۰: ۲۶، مراثی ۱: ۸، حزقیال ۱۶: ۳۶-۳۷). به علاوه از این واژه اغلب برای مقاربت جنسی مشروع استفاده می‌شود ولو اینکه همانطور که بالا دریافتیم، نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند اصطلاح چیز ناشایست در تنثیه ۲۴: ۱ به معنای مقاربت جنسی نامشروع است و در تنها مورد دیگری که این اصطلاح در عهد عتیق به کار رفته یعنی تنثیه ۲۳: ۱۴-۱۵، در مورد نجاست انسان استفاده می‌شود و «چیز ناپاک» عدم پنهان کردن نجاست انسان مطابق قوانینی است که در آیات قبل بیان شد.

می‌توانیم نتیجه بگیریم که چیز ناشایست به معنای پلیدی یا ناشایستگی رفتار است، چون آن می‌توانست در مقوله ضعف و غفلت باشد. احتمالاً در صورت طبق دلخواه نبودن مقاربت جنسی نامشروع، این مسأله که بی‌عفتی مبتنی بر نوعی رفتار شرم‌آور در ارتباط با زندگی جنسی بوده درست است یا شاید آن نوع دیگری از ناشایستگی درخور نکوهش از سوی شوهر بوده است. در نتیجه لازم است که بین تفسیر دقیق مدرسه شامای و تفسیر ضعیف مدرسه هیلل توازنی برقرار گردد. ما باید چیز شرم‌آور و توهین‌آمیزی را تصور کنیم که به شوهر دلیل قانونی برای نارضایتی و شکایت می‌دهد.

ناپاکی و پلیدی

دلیل اینکه زن مطلقه‌ای که با مرد دیگری ازدواج کرده تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند نزد شوهر اول خود بازگردد این است که او با ازدواج دوم خویش ناپاک شده است. این کلمه بارها در عهد عتیق به ویژه در کتب پنجگانه عهد عتیق استفاده می‌شود. آن در مورد ناپاکی اخلاقی، مذهبی و آیینی استفاده می‌شود. احتمالاً موضع و تأثیر این واژه به واسطه این حقیقت درک می‌شود که وقتی در مورد ناپاکی

اخلاقی استفاده می‌شود می‌تواند به فاحش‌ترین انواع فساد جنسی و وقتی در مورد ناپاکی مذهبی استفاده می‌شود می‌تواند به شرارت فاحش بت‌پرستی اشاره داشته باشد.

بررسی سنت عهد عتیق نشان می‌دهد که ناپاکی مربوط به این مورد نمی‌تواند صرفاً در دسته ناپاکی آیینی جای داده شود، بلکه باید در دسته‌ای مثل لاویان ۱۸: ۲۰ و اعداد ۵: ۱۳-۱۴، ۵: ۲۰، ۵: ۲۷-۲۹ قرار داده شود. هیچ مراسم مذهبی‌ای وجود ندارد که بتواند این ناپاکی را رفع کند، همچنین در موارد دیگری که ناپاکی آیینی مدنظر می‌باشد.

به علاوه اگر این ناپاکی در نظر گرفته نمی‌شود و ممانعت برای بازگشت نزد شوهر اول نقض می‌شود، این شرارت نزد خدا مکروه است و موجب می‌شود گناه وارد زمین شود. ماهیت محدودیت وضع شده نشان می‌دهد که غالباً نوعی از ناپاکی شرم‌آور به عنوان وارد شدن به این شرایط تلقی می‌شود. در شرایط معمولی زنی که شوهرش می‌مرد برای ازدواج با مرد دیگر آزاد بود.

شاید اگر هیچ نابهنجاری‌ای در این مورد راه نمی‌یافت ما فکر می‌کردیم که برای یک زن بسیار طبیعی و معمولی می‌بود تا در صورت مرگ شوهر دومش نزد شوهر اول خویش بازگردد، اما تنها در این مورد است که شریعت بسیار غیور است. حتی در صورت مرگ شوهر دوم نیز زن نمی‌تواند نزد شوهر اول خویش بازگردد. شدت این محدودیت و دلیلی که مقرر شده، نابهنجاری فاحش این موقعیت که به واسطه ازدواج دوم شده را نشان می‌دهد، «او ناپاک شده است.»

این مسأله باید مورد توجه قرار گیرد که اگر زن مطلقه با مرد دیگری ازدواج نکرد از بازگشت وی نزد شوهر اول جلوگیری نمی‌شود. تنها در صورت ازدواج مجدد است که ناپاکی وارد می‌شود و ممنوعیت قابل اجرا می‌گردد. مسأله دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که در این مورد شریعت در صورتی که شوهر دوم زن را طلاق دهد یا اینکه بمیرد از ازدواج زن با شوهر سوم ممانعت نمی‌کند، اما اگر زن یکبار با شخص دیگری ازدواج کرد در هیچ صورتی نمی‌تواند نزد شوهر قبل بازگردد. این ویژگی جلب توجه می‌کند و عواقب مهم و خطرناکی را نشان می‌دهد که ممکن است به محض دادن طلاقنامه به وجود آید.

هر چند طلاقنامه به خودی خود از آستی و بازگشت جلوگیری نمی‌کند، اما وقتی ازدواج دوم انجام می‌شود کل ارتباط تغییر می‌کند. ازدواج دوم موجب یک جدایی نابود نشدنی از شوهر اول می‌شود. این امر مستلزم یک رابطه بی‌ظنیر و خاص با شوهر اول است و نشان می‌دهد که پیمان ازدواج آنقدر مقدس است که اگر چه ممکن است طلاق مفروض باشد و به اشخاص مطلقه آزادی مشخص داده شود، اما شگفت آن است که یک رابطه نابود نشدنی وجود دارد که هرگاه از سوی زن مطلقه ازدواج دوم انجام شود به صورت یک جدایی نابود نشدنی پدیدار می‌گردد.

این جدایی جبران‌ناپذیر تنها نابهنجاری فاحش ایجاد شده را تحکیم می‌بخشد و بر تفسیری که کمی پیش در مورد اهمیت این بخش از کلام اذعان شد، صحه می‌گذارد. به عبارت دیگر آن منع می‌شد و شدت محدودیت وضع شده به همراه دلیلی که برای این محدودیت ارائه شده بود، آن ممانعت را قوت می‌بخشید. در واقع طلاق مجاز شمرده شد یا اجازه داده شد، اما گناه و اشتباه فرض شده در همان اجازه نیز بیانیه قاطع قانون تثبیه ۲۴: ۱-۴ را می‌پذیرد. مجازات کیفری ناشی از آن نشانه‌ای برای نابهنجاری از بین نرفته‌ی موجود در طلاق می‌باشد.

در واقع باید متذکر شد که تنها در خصوص بازگشت ممنوع شده نزد شوهر اول است که به ناپاکی مربوطه اشاره می‌شود. با ازدواج مجدد زن مطلقه، بدون در نظر گرفتن بازگشت نزد شوهر اول، صراحتاً قید نمی‌شود که ناپاکی‌ای وجود دارد. به این دلایل باید قبل از اینکه داغ زناکار را به ازدواج مجدد بزنیم بسیار احتیاط کنیم. یک چیز مسلم است و آن این است که نه ازدواج دوم در دسته زنا قرار داده می‌شود و نه زن از دیدگاه قوانین کتب پنجگانه عهد عتیق زناکار تلقی می‌شود. همانطور که کتب پنجگانه عهد عتیق در مورد زنا حکم کردند زن و شوهر دومش کشته نمی‌شدند. در حالی که از دیدگاه شریعت موسی بر ازدواج مجدد داغ زنا زده نمی‌شود، با این وجود به هیچ وجه چندان مسلم نیست که ازدواج مجدد درگیر شدن در ناپاکی تلقی نمی‌شود.

حتی شاید قابل توجه باشد که گناه نسبت داده شده به طلاق و موقعیت نابهنجاری که زن به عنوان مطلقه شوهر اولش در آن قرار می‌گیرد بر ازدواج دوم سایه اندازد حتی اگر ازدواج دوم در دسته زنا قرار نمی‌گیرد و مجازات مدنی و مذهبی متوجه آن نمی‌شود، اما اگر فرض کنیم که ناپاکی ذاتاً در ازدواج دوم وجود ندارد، باید نتیجه بگیریم که لحظه بازگشت نزد شوهر اول پیش‌بینی می‌شود، بنابراین رابطه زناشویی با شوهر دوم چهره کاملاً متفاوتی به خود می‌گیرد. احتمالاً آنچه که در مورد ازدواج دوم درست می‌باشد این است که بدون در نظر گرفتن بازگشت نزد شوهر اول، بازگشت پیش‌بینی می‌شود، آنگاه زن نسبت به شوهر اول ناپاک شده است و این بازگشت است که مکروه خطاب می‌شود.

کل این مسأله اجباراً نابهنجاری‌های فاحشی که در اعمال طلاق وجود دارد را به ما یادآوری می‌کند. تنها مانع غیر قابل عبور برای ازدواج این زن خاص با این مرد خاص این نیست که زن با مرد دیگری ازدواج کرده بود، بلکه صرفاً این است که مرد خاص مربوطه مردی است که زن را طلاق داده است. حقیقت طلاق است که در بردارنده تمام بار مسؤلیت اصلی برای ناپاکی‌ای است که مطمئناً وقتی به ازدواج اول رجوع می‌شود، بعد از اینکه ازدواج دوم به انجام رسیده بود، وارد می‌شود.

نتیجه

بنابراین ما در محدودیت‌های این بخش از کلام اصولی را برای نمونه آورده‌ایم و تصدیق کرده‌ایم که هر چند شریعت موسی طلاق را مجاز دانست، اما ما اجازه نداریم فرض کنیم که آن تحت هر شرایطی به عنوان حق طبیعی یا حق قانونی شوهر مجاز شمرده می‌شود و یا تأیید می‌گردد.

نباید ادعا شود که این تفسیر تمام مشکلات مربوط به اعمال طلاق را بر طرف می‌کند، اما ساختار این بخش از کلام است که از نظر گرامری، دستوری و تفسیری قابل توجیه است و موجب هماهنگی عمده‌ای در تعلیم عهد عتیق می‌شود. آن تناقض موجود در مفهوم اجازه یا تصویب را رد می‌کند و به اعمال طلاق حالتی قانونی می‌دهد که اساساً با نخستین قانون پیدایش ۲: ۲۳-۲۴ سازگار و با آخرین آیه عهد عتیق در مورد این مسأله هماهنگ می‌باشد:

«و این را نیز بار دیگر به عمل آورده‌اید که مذبح خداوند را با اشکها و گریه و ناله پوشانیده‌اید و از این جهت هدیه را باز منظور نمی‌دارد و آن را از دست شما مقبول نمی‌فرماید، اما شما می‌گویید سبب این چیست؟ سبب این است که خداوند در میان تو و زوجهات شاهد بوده است و تو به وی خیانت ورزیده‌ای، با اینکه او یار تو و زوجه هم عهد تو می‌بود و آیا او یکی را نیافرید با آنکه بقیه روح را می‌داشت و از چه سبب یک را (فقط آفرید؟) از این جهت که ذریت الهی را طلب می‌کرد. پس از روح‌های خود با حذر باشید و زنه‌ار احدی به زوجه جوانی خود خیانت نورزد، زیرا یهوه خدای اسرائیل می‌گوید که از طلاق نفرت دارم و نیز از اینکه کسی ظلم را به لباس خود بپوشاند. قول یهوه صباوت این است پس از روح‌های خود باحذر بوده، زنه‌ار خیانت نورزید» (ملاکی ۲: ۱۳-۱۶).

توضیحات:

۱- وجود واژه «خواهد» (Shall) در هر دو عبارت، «آنگاه آن اتفاق رخ خواهد داد... که او طلاقنامه‌ای خواهد نوشت»، است که به ترجمه نسخه‌های اصلاح شده و اصلاح شده امریکایی تأثیر امری می‌بخشد.

اگر ترجمه‌ای مشابه ترجمه جوزف ریدر (Joseph Reider) تصویب شده بود، جنبه امری آن برطرف شده بود و لو اینکه شکل ترجمه اساساً تغییر کرده بود: «چون کسی زنی گرفته به نکاح خود درآورد آنگاه اگر در نظر او پسند نیاید از اینکه چیزی ناشایسته در او یابد طلاقنامه‌ای می‌نویسد و به دستش می‌دهد و او را از خانه رها می‌سازد» و غیره. (تثنيه همراه با تفسیر، فیلادلفیا، ۱۹۳۷، صفحات ۲۲۰ F).

۲- برای مثال اگرچه مفسرانی چون درایور (Driver) و ریدر (Reider) بر این امر مصر بودند که آیات ۱-۳ عبارت شرطی هستند و تنها آیه ۴ مکمل جمله شرطی است، باز می‌پنداشتند که حق طلاق بدیهی است.

درایور می‌گوید: «بنابراین حکم به معنای واقعی سخنی، یک حکم طلاق نیست؛ حق طلاق همانطور که به واسطه سنت مقرر شده، انگاشته می‌شود (۲۹-۱۹-۲۲ com، دو مورد که در آنها این حق از دست داده می‌شود)، اما تشریفات قانونی مشخص مقرر می‌شوند و محدودیت‌هایی وضع می‌گردید که به پیشگیری از اعمال بی‌دلیل و عجولانه آن می‌انجامد.» همچنین ریدر می‌گوید: «اینجا همانند جاهای دیگر (لاویان ۲۱: ۷ و ۱۴، ۲۲: ۱۳، اعداد ۳۰: ۱۰)، حق طلاق بدیهی است (آن حق مطلق بود که در میان همه امت‌های سامی به مرد داده می‌شد) بنابراین قوانینی در خصوص آن وجود ندارد.» این نظریه است که در این مقاله مورد بحث واقع می‌شود.

بی‌اغراق نویسنده معتقد است که صحبت کردن از طلاق در این مورد به عنوان یک حق یقیناً درست نیست. این نظریه اتخاذ شده تا اندازه‌ای موافق با نظریه آگوستین (Agustine)، کلونین (Celvin)، کیل (Keil) و دلیتز (Delitzsch) و دیگران می‌باشد (کلونین، کیل، دلیتز، رودولف استید «Rudolf»: کتاب مقدس، ترجمه انگلیسی، ادینبورگ ۱۸۵۵، جلد ۱، صفحه ۱۷۵). بازگو کردن نظریه آگوستین در این باره ارزشمند است. او با اشاره به ضعف نسبت غیریهودیان می‌گوید: «در خصوص طلاق ظاهراً موسی به سبب سنگدلی اسرائیلی‌ها چیزی شبیه این سنت را جایز شمرده است (تثنيه ۲۴: ۱، متی ۱۹: ۸). ظاهراً در این مورد انتقاد جایگزین تصویب طلاق شده است.»

برای دفاع از درایور و همین‌طور نظریه‌ای که بالا ارائه شده، باید تفسیر اخیر او بازگو شود. او می‌گوید: «شریعت یهود، همانطور که بالا اظهار شد، طلاق را مقرر نمی‌کند، بلکه به دلیل عدم کمال ماهیت بشری آن را جایز می‌شمارد (متی ۱۹: ۸) و قوانینی را وضع می‌کند که به محدود کردن آن فتح می‌شود و از سوءاستفاده از آن جلوگیری می‌کند. کاملاً درست است که درایور واژه «حق» را در مفهوم حق ذاتی و حق انحراری و قانونی به کار نمی‌برد.

۳- نمونه‌ای از طلاقنامه را می‌توانیم در جال لاینفوت (John Lightfoot) ببینیم. نوفلد (Neufeld) می‌گوید: «مطالب مقرر طلاقنامه نامشخص هستند» و معتقد است که «اطلاعات تاریخی موجود حاکی از آن است که یک عبارت کلیشه‌ای کوتاه وجود داشت.»

۴- بنابراین طلاقنامه ذلت نبود، بلکه یک امتیاز بود که از زن مطلقه در برابر اتهامات بی‌اساس حمایت می‌کرد و طلاق شرعی وی را اعلام می‌نمود تا بر چیزی کمتر از نقض پیمان ازدواج وی مبتنی باشد. این دستور شریعت بود، اما تحریف یا تفسیر اشتباه آن که به طور ضمنی به آن اشاره شد و سپس رد گردید چه بود؟ ما از اظهارات کامل‌تر نجات‌دهنده خود عیسای مسیح در یک موقعیت متفاوت، مرقس ۱۰: ۲-۱۲، در می‌فصلیم که این امر مبتنی بر تلقی کردن فرمان موسی به عنوان یک اجازه برای طلاق دادن به طور دلخواه می‌باشد، درحالی که آن یک قانون نجات بخش برای زن مطلقه بود که جهت تسکین دادن سختی طلاق‌ها منظور شده بود حتی در صورت نامشروع بودن.

آن یک دستور کلی برای طلاق نبود، بلکه یک دستور قاطع و سخت بود که هر کس آن را انجام می‌داد، به طوری که باید با تأیید این امر که زن متهم به رفتار ناپاک نبوده اما به خاطر بهانه‌ای جزئی و بی‌اهمیت طلاق داده شده از همسرش در برابر آسیب‌ها محافظت می‌نمود» (جوزف ادیسون الکساندر «Joseph Addison Alexander»: طبق کلام خدا در متی، لندن).

۵- رساله تلمودی گیتین (Gittin) به تفسیر این اختلاف می‌پردازد. آنطور که لئو اوبرباچ (Leo Auerbach) ترجمه کرده آن می‌گوید: «مدرسه شامای می‌گوید: مرد نباید همسرش را طلاق دهد مگر آنکه به خیانتکاری وی پی ببرد. چنانکه در تثبیه ۲۴: ۱ گفته شد: از اینکه چیزی ناپاک در او بیاید.

مدرسه هیلل می‌گوید: مرد می‌تواند زن را طلاق دهد تنها اگر زیبایی زن برای او از بین برود چون گفته شد: هر چیزی ناپاکی است. رابی آکیبا (Rabbi Akiba) می‌گوید: «اگر مرد زنی زیباتر از همسرش یافت می‌تواند همسرش را طلاق دهد چون گفته شد: (تثبیه ۲۴: ۱) اگر در نظر او پسند نیاید.»

۶- جان لایتفود چیز ناشایست را به معنای زنا در نظر می‌گیرد. بنابراین او با استدلال، این واژه را با قوانین دیگر کتب پنجگانه عهد عتیق در مورد زنا تطبیق می‌دهد: درحالی که خدا به خاطر ترس مردم و به خاطر اجتناب آنها از گناه با مرگ آن قانون مهلک را برای مجازات زنا مقرر کرده بود (تثبیه ۲۲)، چون همان خدای بخشنده، به سبب سنگدلی مردان که شاید نسبت به زنان دیگر تمایل داشته باشند و از همسران خودشان بیزار شوند، پیش‌بینی می‌کند که چقدر پیامد این کار می‌تواند برای زنان سخت باشد، تنها از روی محبت برای تسکین دادن گذشته به واسطه یک قانون در مورد اینگونه همسرکشی پیش‌بینی‌های لازم را نمود و با توجه به آن قانون مهلکی که شرح داده شد در صورت زنا اجازه داد که همسر را رها کنند.»

۷- تفسیر السکاندر چنین است: «این مسأله واضح است که دادخواست یا نوشتن طلاق یک اتهام خیانت نبود، بلکه یک سند بی‌گناهی در آن خصوص بود چون آن باید به خود همسر داده می‌شد و شریعت حکم می‌کرد که زن زناکار باید مجازات شود (اعداد ۵: ۳۱) نه اینکه به طور پنهانی طلاق داده شود.»

۸- نوفلد: «بنابراین به نظر می‌رسد که این اصطلاح به معنای بی‌عفتی فاحش و یا ناشایستگی نامتعارفی بود که تنفر شوهر را تحریک می‌نمود و پس از آن زندگی او را با وی غیرممکن می‌ساخت.»

فصل دوم تعلیم خداوند ما (متی ۵: ۳۱-۳۲)

این اولین عبارت در عهد جدید است که به مسأله طلاق می‌پردازد. از آنجایی که آن در کلام مسیح که به موعظه بالایی کوه معروف است یافت می‌شود، در ابتدا لازم است چند نگرش ایجاد کنیم که با اصطلاح رایجی که مکرراً در این بخش از کلام استفاده شده رابطه دارند و در عبارتی که مستقیماً به ما مرتبط می‌باشد پدیدار می‌گردند. اصطلاح رایجی که به آن اشاره می‌کنیم این است: «گفته شده... لیکن من به شما می‌گویم.» این اصطلاح شش مرتبه در این فصل یافت می‌شود، فصل ۵ آیات ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴. تضاد اشاره شده در این اصطلاح نباید اینطور تفسیر شود که مسیح تعلیم قانونی خود را در مخالفت با شریعت موسی ارائه می‌دهد، چون نباید آن را مستلزم بطلان شریعت عهد عتیق در نظر گرفت. این مسأله باید به طور خاص به دو دلیل آشکار باشد.

الف- مسیح در آغاز این بخش از کلام که پیرامون استفاده مکرر از این عبارت است به طور قاطع این مسأله که او آمده تا تورات را باطل نماید، را رد می‌کند (آیات ۱۷-۲۰). «گمان میرید که آمده‌ام تورات یا صحف انبیا را باطل سازم» (آیه ۱۷). فعل استفاده شده در این قسمت که به «باطل کردن» ترجمه شده فعلی است که می‌تواند «لغو کردن» ترجمه شود. او نیامد تا باطل نماید، بلکه تا تمام کند. او در آیه بعد با بیانی قاطع این دلیل را ارائه می‌دهد: «زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود» (آیه ۱۸).

دو آیه باقیمانده (۱۹ و ۲۰) به شدیدترین تأکید انکار مسیح در مورد این امر که او آمده بود تا باطل سازد اشاره دارد. در واقع آن دو آیه به شدت پیامدهایی تأکید می‌کند که حتی موجب نقض کوچکترین احکام تورات و کوچک شماری آنها نیز می‌شود. مسیح در آیه ۱۹ بیان می‌کند که موقعیت نسبی هر کس در ملکوت آسمان به واسطه رفتار عملی و تعلیم وی در خصوص کوچکترین احکام تورات تعیین می‌شود. او در آیه ۲۰ یک حکم در مورد محرومیت از ملکوت آسمان مقرر می‌کند، یک قانون در مورد عدالت که باید با معیار شریعت خدا سنجیده شود. در نتیجه کاملاً غیرممکن است که این غیرت برای کوچکترین احکام عهد عتیق سازگار با موضوع بطلان تفسیر شود. مسیح نیامد تا باطل نماید، بلکه تا تمام کند.

ب- در ادامه نظریه‌ای که به واسطه این اصطلاح مطرح شد، در موارد خاص کاملاً آشکار است که مسیح نمی‌تواند ابطال احکامی که به آنها اشاره می‌کند را آسان بگیرد. به عبارت دیگر او وسعت و گستره اعمال آن را نشان می‌دهد. در قسمت‌هایی که به احکام ششم و هفتم می‌پردازد این مسأله به طور بسیار واضح آشکار می‌شود (به ترتیب آیات ۲۱-۲۱، ۲۷-۱۳). در آیات ۲۱-۲۶ مسیح نشان می‌دهد که این حکم، «قتل مکن»، نه تنها به عمل مشهود قتل اشاره دارد، بلکه به احساس خشم کفرآمیز و لغات توهین‌آمیز نیز اشاره می‌کند.

در آیات ۲۷-۳۲ او نشان می‌دهد که این حکم، «زنا مکن»، به افکار شهوانی و همچنین تمایل قلبی به عمل عمدی و علنی ناپاکی اشاره دارد. تصور کردن مسیح به عنوان باطل‌کننده این احکام در هر یک از موارد غیر ممکن است. آنچه که اظهارات خطیر وی راجع به آن است و شدیدترین حکم را درباره آن مقرر می‌کند قتل و زنا دل است. بنابراین او چطور می‌توانست حتی ذره‌ای باطل‌کننده احکامی باشد که از همان گناهی که او آن را محکوم می‌کند جلوگیری می‌نماید؟ به عبارت دیگر او بر تقدس این احکام صحنه می‌گذارد و همچنین عملاً معنویت ابطال و اعمال آنها را نمایان می‌سازد.

بنابراین تضاد ایجاد شده در این عبارت نمی‌تواند تضاد بین احکام عهد عتیق و احکامی که مسیح خودش تعیین می‌کند، باشد. مفهوم این عبارت باید به شیوه دیگری جستجو شود. اثبات هدف مسیح به واسطه بررسی کامل تمام عبارات فراتر از محدوده این فصل می‌باشد (۱)، اما به آسانی می‌توان ثابت کرد که آنچه مسیح مقایسه می‌کند از یک سو شریعت خودش و شریعت عهد عتیق نیست، بلکه معنی و مفهوم درست شریعت عهد عتیق است که با تحکم توسط خود او تفسیر می‌شود و از سوی دیگر گمراهی‌ها و انحراف‌هایی که آن شریعت را به واسطه ظاهرپرستی خاخامی و فریسی تحت کنترل درآورده است هم نمی‌باشد. این حکمی است که برای به کار بردن در هر موردی که این عبارت در آن وجود دارد، یافت می‌شود.

با این وجود نباید تصور شود که انکار تضاد بین احکام عهد عتیق و احکامی که عیسی خودش شرح می‌دهد در هر صورت اقتدار خدایی اولیه‌ای که مسیح درباره آن صحبت کرد را از بین می‌برد. این ادعا؛ «لیکن من به شما می‌گویم»، خود حاکی از یک اقتدار خدایی است. بیهوده نیست که وقتی او حکایتش را از سر می‌گیرد، متی ادامه می‌دهد: «و چون عیسی این سخنان را ختم کرد آن گروه از تعلیم او در حیرت افتادند، زیرا که ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد و نه مثل کاتبان» (متی ۷: ۲۸ و ۲۹).

عیسی در حال معرفی کردن ملکوت آسمان است. در واقع شرایط موعظه بالای کوه با موعظه‌هایی که اسرائیلی‌ها در کوه سینا شاهد آن بودند بسیار متفاوت بود. با این وجود در کلام مسیح می‌توانیم رعد صدای خدایی را بشنویم. آن صدای ملکوتی است که احکامی را اعلام می‌کند که به اندازه احکام سینا معتبر هستند. ما باید بعدها وقتی قانونی می‌یابیم که باید به عنوان اصلاح یا الغای برخی قوانین موقت موسی تفسیر شود، این اقتدار خدایی که مسیح با آن صحبت می‌کند را به خاطر آوریم.

وقتی به متی ۵: ۳۱-۳۲ رجوع می‌کنیم نمی‌توانیم در مورد اشاره صریح به قانون حاکم بر طلاق عهد عتیق در تثنیه ۲۴: ۱-۴ اشتباه کنیم. «گفته می‌شود هر که از زن خود مفارقت جوید طلاقنامه‌ای بدو بدهد.» بدیهی است که آیه ۳۱، اگر نه به طور خاص، اما در اشاره به تثنیه ۲۴: ۱ می‌باشد هر چند بدون شک موضوع همین است، با این وجود دو جنبه این عبارت متی ۵: ۳۱ باید مورد توجه قرار گیرد.

۱- سبکی که در اشاره به تثنیه ۲۴: ۱ پدیدار می‌شود یک نقل قول لغت به لغت از متن عبری یا ترجمه کتب مقدس یهود به یونانی این بخش از کلام نیست. هر چند درست است که در هر دو مورد طلاق، همانطور که در فصل قبل این کتاب متوجه شدیم، بر طلاقنامه تأکید می‌شود و با آنکه سبک استفاده شده توسط مسیح در این قسمت صرفاً می‌تواند بر آن حقیقت متمرکز شود و در نتیجه یک تفسیر کاملاً مناسب از قانون تثنیه ۲۴: ۱ باشد، با این وجود آن هم درست است که سبک استفاده شده توسط مسیح می‌تواند یک ترجمه تحریف شده از قانون تثنیه یا یک تحریف رایج در یهودیت را منعکس کند که مسیح اقدام به تصحیح آن می‌نماید.

۲- این مسأله باید به طور بسیار خاص مورد توجه قرار گیرد که سبکی که اینجا توسط مسیح استفاده شده به این معنا نیست که تنبیه ۲۴: ۱ به اسرائیلی‌ها این حق را می‌دهد تا همسرانشان را رها کنند، پس به مراتب کمتر نیز بدان معناست که اسرائیلی‌ها در موارد خاص ملزم بودند همسرانشان را رها کنند. سبک گفتار استفاده شده را نمی‌توان به معنای غیر از آن تفسیر کرد؛ یعنی اگر یک مرد همسرش را رها می‌کرد، بر او واجب بود تا طلاقنامه‌ای به وی دهد. به عبارت دیگر منظور از سبک استفاده شده این است که قانون برای یک احتمال خاص وضع می‌شود، اما تعیین نمی‌کند که خود این احتمال درست بوده یا غلط. در نتیجه این متن اصلاً تفسیر تنبیه ۲۴: ۱-۴ که در فصل قبل ارائه شد را تغییر نمی‌دهد. در آیه ۳۲ مسیح به مطرح کردن این اصل می‌پردازد که رها کردن یا طلاق دادن زن به هر دلیلی غیر از زنا، گناه می‌باشد.

بجاست که قبل از مورد بحث قرار دادن تعلیم صریح این آیه، این مسأله را به خاطر بسپاریم که در ارتباط با این مسأله طلاق دقیقاً دو موضوع وجود دارد که این روی آن تعمق نمی‌کند. اولاً، این آیه انحصاراً به طلاق از سوی مردم می‌پردازد تا آنجا که حقوقی که در خصوص گرفتن حکم طلاق می‌تواند به زن تعلق داشته باشند اعلام نمی‌شوند. ثانیاً، مسیح در مورد مسأله ازدواج مجدد مردی که همسرش را به علت زنا طلاق داده چیزی نمی‌گوید. تعلیم صریح این بخش از کلام می‌تواند طبق دسته‌بندی‌های زیر بیان شود.

الف- صریحاً بیان می‌شود که زنا تنها دلیل قانونی است که یک مرد می‌تواند به خاطر آن همسرش را طلاق دهد. واژه‌ای که اینجا استفاده شده یک اصطلاح کلی دیگر برای ناپاکی جنسی؛ یعنی زنا می‌باشد. این اصطلاح می‌تواند برای همه انواع مقاربت جنسی نامشروع استفاده شود و می‌تواند شامل چنین موردی از سوی اشخاص مجرد شود که در مورد آنها این گناه در مفهوم خاص زنا نمی‌باشد، اما با وجود آنکه واژه‌ای که اینجا استفاده شده واژه‌ای کلی است، نباید تصور شود که به موجب آن، مفهوم دشوار می‌شود.

آنچه که مسیح در صدر قرار می‌دهد گناه مقاربت جنسی نامشروع است. البته اشاره می‌شود که چنین مقاربتی از سوی زن شوهردار نه تنها زناست، بلکه به خاطر خیانت جنسی به شوهرش در معنای خاص، زنا محصنه نیز می‌باشد و این تنها موردی است که طبق حکم مشخص مسیح مرد می‌تواند، بدون درگیر شدن در گناهی که بنا بر گفته مسیح موجب زناکار شدن همسرش می‌شود، وی را طلاق دهد.

این مسأله باید مورد توجه قرار گیرد که مسیح نمی‌گوید در چنین صورتی شوهر ملزم می‌شود همسرش را طلاق دهد. در این بخش از کلام از آنچه که در مورد این مسأله می‌تواند درست باشد انتقاد نمی‌شود. تمام آنچه که بیان می‌شود این است که اگر شوهر به این دلیل همسرش را طلاق می‌دهد در این گناه مشخص شریک نمی‌باشد.

آنچه از بالاترین درجه اهمیت برخوردار می‌باشد این است که هر قدر هم که این عبارت استثناً در حفظ بی‌گناهی شوهر در طلاق به علت زنا قابل توجه باشد، اما در این بخش از کلام تأکید روی آن نیست، به عبارت دیگر مرد نمی‌تواند به هیچ دلیل دیگری همسرش را طلاق دهد. آن تنها استثنایی است که به غیر قانونی بودن هر دلیل دیگری اهمیت می‌بخشد. توجه به این استثناً هرگز نباید موجب تحت‌الشعاع قرار دادن قدرت نفی تمام دلایل دیگر شود.

گناه طلاق دادن (به هر دلیلی غیر از زنا) از نقطه نظر آنچه که برای زن مطلق در پی دارد بررسی می‌شود. مرد «باعث زنا کردن او می‌شود.» اگر ما در این عبارت به مصدر تأثیر مجهول دهیم می‌تواند اینطور ترجمه شود «او باعث می‌شود که وی تن به زنا دهد» (۲). در این صورت به مرد گفته نمی‌شود که مرتکب زنا شده است، بلکه گناه او این است که در گناه زنا همسر مطلقه‌اش شریک می‌شود.

مسلمان این عبارت «تن دادن به زنا»، عبارتی دشوار است. باید مشخص شود که زن صرفاً به واسطه طلاق داده شدن زناکار نمی‌شود. اینطور در نظر گرفته می‌شود که او به طور مشروع از طرف شوهر بالهوس و دمدمی خویش طلاق داده شده است. او قربانی عمل غیرقانونی اوست و در نتیجه جایگاه او در عدالت نمی‌تواند به عنوان جایگاه زنا در نظر گرفته شود. در واقع در حکم طلاق، او میرا از زنا در نظر گرفته می‌شود و بنابراین طلاق که او عامل آن نیست نمی‌تواند به خودی خود باعث زنا وی شود.

در نتیجه لازم است عمل بعدی که زن در آن درگیر می‌شود را آنطور که در حیطه این عبارت بیان شده تصور کنیم، «موجب می‌شود که وی تن به زنا دهد.» مسیح درباره جایگاه یا موقعیتی که زن به واسطه طلاق در آن قرار می‌گیرد مطمئن است. او یا در موقعیتی قرار می‌گیرد که وسوسه می‌شود یا مرد دیگری بیبوند و یا اینکه از سوی مرد دیگری به وی تقاضای ازدواج داده می‌شود یا در واقع در هر دو موقعیت قرار می‌گیرد.

مسیح از ضعف طبیعت بشر و همچنین از آمادگی زیاد زن مطلقه برای پیوند زناشویی دیگر کاملاً آگاه است. وقتی با آن ازدواج موافقت می‌شود، آن زن و شوهر جدید وی مرتکب زنا می‌شوند. مفهوم قابل توجه اظهار مسیح این است. اکنون زن و شوهر جدید او زناکار شده‌اند. این مسأله موجب فاجعه اخلاقی‌ای است که مسیح آن را پیش‌بینی می‌کند و آنچه که او درباره مردی که این زن را طلاق داده می‌گوید این است که او گناهکارانه در این فاجعه اخلاقی شریک است.

شوهر طلاق‌دهنده قانوناً متهم به زناکار بودن نمی‌شود. ازدواج مجدد وی پیش‌بینی نمی‌شود، اما او نمی‌تواند خودش را از گناهی که مستلزم زنا آشکار از سوی دیگران است، رها کند. پس از انجام این گناه شوهر طلاق‌دهنده است که فشار روحی ایجاد می‌شود. گناه زن مطلقه به هیچ وجه کوچک شمرده نمی‌شود، او با آن ازدواج مجدد مرتکب زنا شده است و گناه زناست که مسیح در کل این بخش از گفتار خویش آن را محکوم می‌کند. با این وجود با تدبیری از داوری اخلاقی که عادلانه می‌باشد منظور اصلی این عبارت به گناه شوهر طلاق‌دهنده معطوف می‌شود و موجب می‌شود که وی تن به زنا دهد.» دروس اخلاقی و معانی کاربردی آنقدر واضح هستند که نیازی به تفسیر ندارند.

۳- ازدواج مجدد زن مطلقه از سوی او و از سوی مردی که با او ازدواج کرده زنا می‌باشد، «هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده است.» تنها دلیلی که این ازدواج مجدد می‌تواند به خاطر آن زنا در نظر گرفته شود این است که ازدواج اول هنوز در نظر خداوند مقدس محسوب می‌شود. طلاق آن را از بین نبرده است.

طلاق نامشروع پیوند ازدواج را از بین نمی‌برد و در نتیجه حقیقت چنین طلاقی طرفین مربوطه را از هیچ یک از تعهدات لازمه ازدواج فارغ نمی‌کند. در واقع آنها هنوز در تعهدات ازدواج و یک رابطه زناشویی به یکدیگر متعهد هستند.

به عبارت دیگر هرگونه اعمال امتیازات و حقوق رابطه زناشویی توسط هر شخص دیگری زنا می‌باشد. حکم بشریت می‌تواند هر چیزی را مقرر کند، اما این حکم ملکوت مسیح است و احکام بشریت باید با آن مطابقت داشته باشند.

۴- از آنچه گفته شده می‌توان نتیجه گرفت مردی که همسرش را طلاق می‌دهد (به غیر علت زنا) به موجب آن مجاز نیست با کسی غیر از همسر مطلقه ازدواج کند. اگر زن به واسطه ازدواج مجدد مرتکب زنا می‌شود، به این خاطر این کار زنا محسوب می‌شود که در واقع او هنوز همسر شوهر طلاق‌دهنده است و اگر چنین باشد، در واقع شوهر طلاق‌دهنده هنوز شوهر زن مطلقه است و در نتیجه نمی‌تواند با دیگری ازدواج کند. در هر حال این مسأله در مورد اینکه آیا شوهر طلاق‌دهنده می‌تواند در صورت ازدواج مجدد زن مطلقه‌اش ازدواج کند یا نه در این بخش از کلام مورد تعمق قرار نمی‌گیرد. این یک مسأله پیچیده است، اما اکنون نیازی به مورد بحث قرار دادن آن نیست.

مسأله ازدواج مجدد شوهر طلاق‌دهنده در این بخش از کلام مطرح نمی‌شود به غیر از اینکه در بخش اول این پاراگراف که به ازدواج مجدد پرداخته شد آن به واسطه مفاهیم آشکار مذکور کنار گذاشته می‌شود. با این وجود مسأله دیگری وجود دارد که مستقیماً به این بخش و مخصوصاً به آخرین عبارت مربوط می‌باشد و نیاز به بحث ندارد. آن مسأله این است که آخرین عبارت آیه ۳۲ هم برای ازدواج مجدد زنی که به علت زنا طلاق داده شده به کار می‌رود و هم برای ازدواج مجدد زنی که بدون هیچ دلیل قانونی طلاق داده می‌شد. بنابراین این عبارت به خودی خود عهده‌دار می‌شود که آن می‌تواند به طور کامل برای مورد هر زن مطلقه که خواه بدون دلیل مناسب خواه به علت زنا طلاق داده شده به کار رود، «هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد.»

به هر حال ظاهراً دلایل خوبی برای این تفکر وجود دارد که زن مطلقه اینجا تنها به عنوان زنی تلقی می‌شود که بدون دلیل قانونی طلاق داده شده است. آنچه که در این آیه باز تأکید و اهمیت را در خود دارد، صرف نظر از زنا، گناه و عواقبی است که طلاق در پی و در برداشت. این عبارت استتناً که تنها دلیل قانونی طلاق را تعیین می‌کند کمابیش معترضه است و در نتیجه نباید نظریه‌ای که منظور اصلی این آیه را بر هم می‌زند به وجود آید.

طبق این نظریه به نظر می‌رسد که تفسیر اچ. آ. دلویو. میر (H.A.W. Meyer) درست باشد: «برحسب نیمه اول این آیه خود به خود چنین به نظر می‌رسد که منظور این است که یک به طور غیر قانونی و نتیجتاً به غیر علت زنا طلاق داده می‌شود.»

در هر حال این آیه، مسأله وضعیت قانونی ازدواج مجدد زنی که به علت زنا طلاق داده شده را مشخص نمی‌کند. در تعلیم این بخش از کلام تنها این مسأله نامشخص می‌باشد. با این وجود، این مسأله آزاد باقی می‌ماند برای آنکه لازم الاجرابی این عبارت استتناً را به آخرین عبارت این آیه منتقل می‌کند و در نتیجه ازدواج مجدد مشروع زن مطلقه را از زنایی که در عبارت آخر در مورد آن تأمل شده، تفکیک می‌کند، اگر چه بی‌گمان به هیچ وجه زن را از زنایی که به خاطر آن طلاق داده شده بود فارغ نمی‌کند. در آخرین بحثمان در مورد این عبارت لازم است که به مسأله ارتباط احکام گفته شده توسط مسیح با احکام و قوانین عهد جدید در مورد طلاق برگردیم. اصل تعلیم مسیح در این قسمت این است که تنها یک دلیل قانونی برای طلاق از سوی مرد وجود دارد و اینکه طلاق به هر دلیل دیگر گناهی آشکار است و در نتیجه باید هم در قضاوت محکمه اخلاقی و هم در قوانین مورد بحث و بررسی واقع شود. استنباطهای معینی وجود دارند که مستلزم تعمق و بررسی می‌باشند.

۱- در فصل قبل فهمیدیم که شریعت عهد عتیق در صورت زنا، طلاق را مقرر نمی‌کرد. این حکم سخت‌تر بود، چون چنین زنایی مستلزم مرگ بود. در واقع بدان وسیله ازدواج از بین می‌رفت، اما این امر به واسطه مرگ شخص گناهکار اجرا می‌شد. از سوی دیگر احکامی که به واسطه مسیح گفته می‌شوند طلاق را به عنوان وسیله تسکین و کمک برای شوهر به خاطر زنا از سوی همسرش، مقرر می‌کند. پس اینجا چیز جدیدی وجود دارد و حاکی از آن است که در شریعتی که مسیح خودش گفته التزام مرگ به علت زنا لغو می‌شود. در نتیجه دو قانون وجود دارد که مسیح مقرر نمود یکی منفی و دیگری مثبت. او این مجازات شریعت موسی برای زنا را لغو کرد و در صورت زنا طلاق را مجاز دانست. اقتدار اصلی قانونگذاری که متعلق به مسیح بود در این قسمت به طور خیلی واضح پدیدار می‌شود و شاید چشمگیرترین نمونه ملموس اعمال آن اقتدار، موعظه بالای کوه است.

۲- همچنین فهمیدیم که عهد عتیق طلاق را به دلایل دیگری غیر از زنا مشروع نمی‌داند، جایز نمی‌شمارد و یا اجازه نمی‌دهد. در واقع در شریعت موسی، در تثنیه ۲۴: ۱-۴، طلاق به خاطر دلیل مذکور اجازه داده می‌شود و یا به عبارتی جایز شمرده می‌شود. آن به عنوان یک گناه اجازه داده می‌شد و چون عملاً جایز شمرده می‌شد در قوانین موسی به واسطه طرد مدنی یا تکفیر مذهبی مجازات نمی‌شد، اما حکمی که مسیح می‌گوید و مقرر می‌کند حکمی است که این نوع اجازه و جایزشماری را از بین می‌برد.

قوانین مربوط به طلاق باید در ملکوت وی سخت‌تر باشد. نظامی که او آغاز می‌کند نباید با آسان‌گیری در چیزهایی که در شریعت موسی اجازه داده شده، ترسیم شود و این یعنی دلایل مذکور برای طلاق در تثنیه ۲۴: ۱-۴ که در قوانین موسی جایز شمرده شده در عهد جدید لغو می‌شوند. ما اینجا یک تلفیق جالب و چشمگیر اصول را داریم. از یک سو، الغای مجازات مرگ برای زنا و همچنین جانشینی طلاق به عنوان راه حل مشروع برای شوهر بی‌گناه، نشان‌دهنده یک اصلاح آرام‌کننده تصویب مجازات نسبت داده شده به زنا می‌باشند.

از سوی دیگر ما در الغای اجازه موسی در خصوص طلاق به یک سخت‌گیری افزایش یافته دآوری اخلاقی و تصویب قانونی پی می‌بریم. طلاق که به واسطه موسی اجازه داده شده به طور کامل نقض می‌شود و همچنین همان گناهی که در اجازه موسی تشخیص داده شده و بدیهی فرض گردیده است اکنون متناسب با ماهیت واقعی‌اش، با محکومیت و تصحیح مواجه می‌شود. حق زیرپا گذاشته شده در آن گناه تأیید می‌شود و مبنای آن حق به پیامد قانونی آن در منع چنین طلاقی که طبق شریعت موسی اجازه داده می‌شد، می‌انجامد.

دقیقاً اینجاست که حکم اولیه و اصلی عهد عتیق اثبات می‌شود، این حکم در همان اجازه‌ای که موسی داد و چنانچه بعداً خواهیم دید در حکمی که مسیح به آن متوسل می‌شود، بدیهی فرض می‌گردد. حقیقتاً مسیح رعایت برخی قوانین موقت حاکم بر مجازات به علت زنا را باطل می‌سازد و برخی اجازه‌ها در خصوص طلاق را لغو می‌کند.

او این کار را با اعمال اختیار قانونگذاری که به او داده می‌شد، انجام داد، اما نباید فکر کنیم که این اصلاحات احکام پاک و مقدس پیوند ازدواج را آسان‌تر می‌سازد، همچنین نباید تصور کنیم که مسیح در مورد جنبه لازم‌الاجرای حکم خدا دآوری کمتری را می‌پذیرد، ما باید از این مسأله آگاه شویم که در الغای طلاق که فصلر شریعت موسی جایز شمرده شده سخت‌گیری اعمال می‌شود که این سخت‌گیری برای میزان الزامات حقیقی احکام خدا قوانینی را فراهم می‌کند.

بنابراین مسیح عملاً اصل اساسی و اولیه حکم عهد عتیق را تصدیق و اجرا می‌کند و به شیوه مشخصی ادعای خود را بیان می‌کند، «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و صحف انبیا را باطل سازم نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم.» در او و در شریعتی که او مقرر می‌کند است که این حکم اعتبار، تأیید، کاربرد، اجرا، تضمین کامل خود را دریافت می‌کند. در مورد احکام سخت‌پاکی و وفاداری در شریعتی که ملکوت آسمان را کنترل می‌کند چه چیزی می‌توانست اظهاری‌تر از ابطال اعتراف به سنگدلی انسان‌ها باشد؟ معنی این حکم این است: «لیکن من به شما می‌گویم هر کس به غیر علت زنا زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او می‌باشد و هر که زن مطلقه‌ای را نکاح کند، زنا کرده باشد.»

• متی ۱۹: ۳-۸

در این بخش از کلام سؤال صریح فریسیان، گفتار مسیح در مورد طلاق را در پی دارد: «آیا جایز است مرد، زن خود را به هر علتی طلاق دهد؟» این سؤال مبهم بود چون آنها می‌خواستند مسیح را فریب دهند و او را مجبور کنند از موضوعی طرفداری کند که موجب ایجاد اختلاف در تفسیر خاخامی می‌شد. پاسخ مسیح خاص بود. او فوراً به کتاب مقدس و ماهیت اولیه بشر به عنوان زن و مرد رجوع می‌کند. ازدواج در این ماهیت زن و مرد بنیاد نهاده می‌شود، منظور از ماهیتش آن است که زن و مرد یک تن می‌شوند، تأییدش الهی است و تداومش همیشگی است. اهمیت این مسأله آن است که ازدواج به واسطه همان ماهیت و مطابق نهاد الهی که توسط آن به وجود آمده به نحو مطلوبی فسخ نشدنی است. آن یک ازدواج مصلحتی موقت نیست، همچنین وصلتی نیست که بتواند به دلخواه فسخ گردد.

مسیح ماهرانه از این سؤال فریب‌دهنده طفره رفت، فریسیان را با نخستین اصول مواجه کرد و آنها را با شرایط گناه‌آمیزی رو به رو کرد که مسأله طلاق تنها می‌توانست تحت آن شرایط به وجود آید. او اصولی را اعلام نمود که اعمال طلاق باید از نقطه نظر آن ارزیابی شود همچنین درستی و نادرستی آن را مشخص کرد. با این وجود پاسخ مسیح موجب سؤال دیگری از سوی فریسیان شد. اکنون به این سؤال و جواب می‌پردازیم.

سؤال این بود: «پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه دهند و جدا کنند؟» بدون شک فریسیان به تثبیه ۲۴: ۱-۴ اشاره کرده‌اند. این مسأله که فریسیان برداشت اشتباهی از این عبارت تثبیه داشتند کاملاً محتمل است. در هر صورت آن یک برداشت نادرست از این عبارت بود که در سؤالشان مطرح شد. آنها خواه عمداً این عبارت را تحریف کرده‌اند خواه اشتباهاً آن را تفسیر و استنباط نموده‌اند، بی‌گمان قصد داشتند تا با این سؤال نظر مسیح را رد کنند و یا او را فریب دهند (۳).

البته این مسأله درست است که در صورت هر طلاق حقیقی، طلاقنامه واجب بود. شاید این مسأله از آن جهت می‌تواند گفته شود که موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه دهند. بنابراین در نحوه این سؤال نشانی از حقیقت وجود دارد، اما به سختی می‌توان تصور کرد که فریسیان تنها با این الزام احتمالی قصد داشتند مسیح را گمراه کنند. بی‌اغراق اگر منظور آنها با ارائه یک فرمان از موسی تنها این الزام احتمالی بود، این سؤال به نحو بسیار نامناسبی بیان شده بود.

به علاوه این سؤال باید تا اندازه‌ای اعلام‌کننده یک تضاد بین فرمان ارائه شده از سوی موسی و مظهري که تنها به واسطه مسیح اظهار شده بود تلقی شود. در آن صورت منطقی‌ترین برداشت از سؤال آنها این است که آنها شریعت موسی را ملزم‌کننده مردها برای طلاق دادن همسرانشان در موارد خاص تلقی می‌کردند یا حداقل اینطور شرح می‌دادند. بنابراین سؤالی که مسیح با آن مواجه شده بود سؤالی بود که بر این تصور که موسی طلاق را حکم کرد استوار بود و در نتیجه به شرح زیر می‌باشد: اگر واقعاً طبق نخستین حکم، ازدواج فسخ نشدنی است و اگر آن پیوندی است که مرد نمی‌تواند آن را بر هم زند پس چگونه موسی حکم طلاق را می‌دهد؟ آیا بین اظهارات مسیح و فرمان موسی تضادی وجود ندارد؟

آن سؤالی است که مسیح به آن پاسخ می‌دهد و پاسخ وی در ارتباط با کل این سؤال در مورد قوانین موسی و شریعت عهد عتیق از اهمیت بسیاری برخوردار است. «ایشان را گفت: موسی به سبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید. لیکن از ابتدا چنین نبود.» تناقض آشکار بین متی ۱۹: ۷-۸ و مرقس ۱۰: ۳-۴ در بخش بعدی مورد بحث واقع خواهد شد. با این وجود در این باره می‌توان گفت که احتمالاً سؤال فریسیان در متی ۱۹: ۷ می‌توانست با مفهومی نسبتاً ضعیف‌تر از آنچه که بالا ارائه شد، تفسیر شود. این مفهوم ضعیف‌تر مستلزم آن است که فریسیان قصد نداشتند

تورات را به همان اندازه‌ای که در موارد خاص قاطعانه بر طلاق حکم می‌کند شرح دهند، بلکه تا اندازه‌ای می‌خواستند اجازه طلاق و الزام احتمالی موسی در مورد طلاقنامه را به عنوان برقرارکننده یک حکم قانونی و کنترل‌کننده از سوی موسی شرح دهند که این حکم نمی‌توانست با ادعای مسیح در مورد مبنا و ماهیت از دواج هماهنگ باشد.

اگر این نظریه در مورد هدف سؤال آنها مورد قبول واقع می‌شد، تضاد بین پاسخ مسیح و مفهوم سؤال فریسیان به اندازه‌ای که در مبحث بالا تصور کردیم شدید نمی‌بود. با این وجود آنچه باید تصدیق شود این است که حتی پذیرفتن هدف سؤال فریسیان موجب نمی‌شود که اهمیت اصطلاحات استفاده شده توسط مسیح نادیده گرفته شود. مفهوم دقیق سؤال فریسیان هر چه که باشد به هر حال آنها سؤالی در مورد ماهیت و مفهوم قوانین موسی مطرح کردند و پاسخ مسیح در تفسیر ماهیت و ویژگی دقیق تصویب موسی از اهمیت آن کم نمی‌کند. تأثیر این عبارت: «موسی اجازت داد» به واسطه تفاوت تفسیر در مورد مفهوم دقیق سؤال فریسیان از بین نمی‌رود.

اولین جنبه پاسخ عیسی که مستلزم تفسیر است این عبارت می‌باشد: «به سبب سنگدلی شما» منظور آن «در خصوص» یا با توجه به «سنگدلی شما» می‌باشد و اشاره می‌کند که این وضعیت که در خصوص یا با توجه به آن موسی اجازه طلاق داد شرایطی بود که به واسطه سرسختی اسرائیلی‌ها به وجود آمد. این شرایط که دلیل اجازه طلاق را فراهم نمود وضع گمراهی و انحراف اخلاقی بود، چون آن ناشی از نافرمانی و سرپیچی از اراده خدا بود. مفاهیم خیلی مهم هستند. آیا واضح نیست که داوری در مورد گمراهی در بردارنده حکم یا الزامی است که نقض و بی‌حرمت می‌شود؟ جایی که شریعت نیست سرپیچی و گناه هم نیست. تنها حکم یا معیار مربوط به این مورد خاص در پیدایش ۱: ۲۷ - ۲: ۲۴ بیان شده است. بنابراین داوری در مورد سنگدلی هم در بردارنده اعتبار و الزام همیشگی نخستین حکمی می‌باشد که مسیح هنگام پاسخ به اولین سؤال فریسیان بیان نمود.

نخستین حکم و قدرت لازم الاجرای آن لغو یا حتی متوقف نشده بود و انحراف اخلاقی اسرائیلی‌ها مبتنی بر تمایل و تصمیم آنها برای پیروی نکردن از این حکم بود. به خاطر این شرایط فاسد و سرسختانه به طلاقنامه حکم شد نه به خاطر ابطال حکم خدا. دومین بخش پاسخ مسیح به اجازه‌ای که توسط موسی داده شده است مربوط می‌باشد: «شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید.» تمایز بین فعل استفاده شده توسط مسیح برای مشخص کردن عمل موسی و فعل استفاده شده توسط فریسیان باید با دقت مورد توجه قرار گیرد. فریسیان مدعی بودند که موسی فرمان داد. مسیح می‌گوید موسی اجازه داد.

مسیح هیچ اشاره یا اظهاری برای این مفهوم که موسی به طلاق فرمان داد را نمی‌پذیرد یا تصدیق نمی‌کند. به عبارت دیگر او چیزی را اذعان می‌کند که در تفسیر قوانین موسی و مخصوصاً در تفسیر تثنیه ۲۴: ۱-۴ از مفهوم کاملاً متفاوتی برخوردار است. واژه‌ای که مسیح استفاده می‌کند واژه‌ای است که به اجازه و جایز شماری دلالت دارد، اما به هیچ وجه بر تأیید یا تصدیق اعمال آن یا اجازه قانونی یا فرمان به آن اشاره نمی‌کند. در نتیجه شیوه موسی در دو قسمت با مفهوم فرمان بی‌ارتباط است.

این تفسیر مسیح کاملاً همانگ با تفسیر تثنیه ۲۴: ۱-۴ می‌باشد که در فصل قبل به آن موضوع پرداختیم و در واقع تأییدی بر آن است. مفهوم واضح کلام مسیح این است که طلاق در شریعت موسی به سبب سنگدلی اسرائیلی‌ها اجازه داده می‌شد. آن تصدیق ضعف آنها بود، اما این عمل را نادیده نمی‌گرفت. در واقع آن نشانه گناه فاحشی بود که از بی‌حرمتی به این حکم خدا ناشی می‌شد یا حتی به آن مربوط می‌شد: «پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد.» سومین جنبه پاسخ مسیح مقایسه بین اجازه موسی و حکم آفرینش است: «لیکن از ابتدا چنین نبود.» از ابتدا چنین اجازه‌ای وجود نداشت.

نه تنها به اجرای آن فرمان داده نشده بود، تصویب نشده بود و بر آن تأکید نیز نشده بود، بلکه به آن اجازه نیز داده نشده بود. بنابراین اجازه موسی انحراف از حکم آفرینش و همچنین انحراف از سنتی است که انسان‌ها را به آن ملزم می‌کند. در این مورد بجاست تا تأثیر حکم‌آمیز آیه ۶ را مورد بررسی قرار دهیم: «انسان جدا نسازد.»

بنا به گفته میر (Meyer) «لذا مسیح با توجه به ماهیت مشخص ازدواج، طلاق را کاملاً محکوم می‌کند، زیرا موجب می‌شود انسان آنچه را که خدا به طور خیلی خاص پیوست، جدا سازد.» طلاق با سنت الهی، ماهیت ازدواج و عملکرد خدا که به واسطه آن ازدواج به وجود آمد مغایر می‌باشد. دقیقاً اینجاست که شرارت آن به طور چشمگیری آشکار می‌شود، آن جدا کردن یک پیوند به دست انسان است که این پیوند را خدا مقرر کرده است. طلاق شکستن مهری است که به دست خدا تراشیده شده است.

• متی ۱۹: ۹

همچنین در خصوص طلاق و پیامدهای آن تحت همه شرایط این کلیدی‌ترین آیه در عهد جدید است. آن به طور خاص این جایگاه حساس و بسیار مهم را به خود اختصاص داده بدین دلیل که آن تنها آیه در عهد جدید است که ما در آن ترکیب دو عبارت؛ یعنی عبارت استثنا و عبارت ازدواج مجدد را داریم. این دو عبارت هر دو در جای دیگری هم وجود دارند، عبارت استثنا در متی ۵: ۳۲ و به شکل «به غیر علت زنا» و عبارت ازدواج مجدد در مرقس ۱۰: ۱۱ و نیز در لوقا ۱۶: ۱۸، اما تنها در متی ۱۹: ۹ دو عبارت با هم وجود دارند.

این ادعا نمی‌تواند درست باشد که اگر ما متی ۱۹: ۹ را نداشتیم بعد از طلاق به علت زنا مسأله قانونی بودن ازدواج مجدد همسر بی‌گناه به وجود نمی‌آمد. احتمالاً این مسأله در ارتباط با متی ۵: ۳۲ به خوبی آشکار می‌شود، زیرا که اگر یک مرد می‌تواند همسر بی‌وفای خود را به حق طلاق دهد و اگر چنین طلاقی پیوند ازدواج را بر هم نمی‌زند قطعاً مسأله ازدواج مجدد مطرح می‌شود و همچنین با وجود آنکه در مرقس ۱۰: ۱۱ و لوقا ۱۶: ۱۸ به زنا به عنوان یک مورد استثنا اشاره نمی‌شود، ولی احتمالاً شریعت عهد عتیق در خصوص زنا و خصوصیت ویژه گناه زنا ما را مجبور می‌سازد تا جویا شویم که با این همه، آیا زنا می‌تواند به عنوان یک مورد استثنای چشمگیر برای حکمی که در این دو آیه اذعان شده تلقی شده باشد یا نه.

به علاوه قطعاً اول قرن‌تین ۷: ۱۵ ما را با تأثیری که رها شدن به واسطه یک زن یا شوهر بی‌ایمان بر وضع تأهل ایماندار رها شده دارد، مواجه می‌سازد. با این وجود از این حیث که مسأله قانونی بودن یا نبودن ازدواج مجدد بعد از طلاق به علت زنا مستقیماً و به طور اجتناب‌ناپذیری به ما تحمیل می‌شود، متی ۱۹: ۹ متمایز می‌باشد (۴).

در این مرحله از مباحثه تصور می‌کنیم که متن صحیح متی ۱۹: ۹ اینطور معنی می‌دهد: مسأله تغییر این متن بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت. ضمناً در تفسیر فوق در مورد این متن، یادآوری برخی از ویژگی‌های خاص آن بجاست.

الف- اگر مرد همسرش را طلاق دهد (به هر دلیل دیگری غیر از زنا) اما خودش دوباره ازدواج نکند، این متن ویژگی گناه مرد را نشان نمی‌دهد. همانطور که قبلاً فهمیدیم متی ۵: ۳۲ به طور خیلی مستقیم و قطعی به این مسأله می‌پردازد و گناه مرد را از دیدگاه مسؤلیت وی در قبال پیامدهایی که زن مطلقه در آنها درگیر شده، بررسی می‌کند. با این وجود در متی ۱۹: ۹ آن گناه مردی است که بعد از طلاق نامشروع که مورد داوری آشکار خداوند ماست، دوباره ازدواج کند.

ب- مردی که همسرش را طلاق می‌دهد (به غیر علت زنا) و دوباره ازدواج می‌کند صریحا به عنوان یک زانی محکوم می‌شود. این نتیجه‌ای است که از متی ۵: ۳۲ گرفته می‌شود، اما اینجا صریحا بیان می‌شود.

پ- در این عبارت حقوق زن هنگام طلاق گرفتن از همسرش به علت زنا و گناه زنی که بعد از طلاق به هر دلیل دیگری دوباره ازدواج می‌کند نشان داده نمی‌شود. تنها در مرقس ۱۰: ۱۲ صریحا به عمل طلاق از سوی زن اشاره می‌شود و چنانچه بعدا خواهیم دید، هیچ اشاره‌ای به حق ذاتی طلاق نمی‌شود، بلکه تنها به ویژگی زناکارانه ازدواج مجدد اشاره می‌شود.

با این وجود موضوع اصلی متی ۱۹: ۹ تأثیر عبارت استثنا می‌باشد: «به غیر علت زنا». در چهارچوب حقیقی این متن، سؤال این است: آیا این عبارت استثنا به واژه «ازدواج مجدد» (نکاح دیگری) و در نتیجه به «زنا کردن» و همچنین به فعل «طلاق دادن» اطلاق می‌شود؟ در آن مورد شکی وجود ندارد جز اینکه عبارت استثنا برای گناه طلاق یک مورد استثنا قید می‌کند. نوع گناهی که زن شوهردار را به واسطه آن رها می‌سازد، همانند متی ۵: ۳۲، گفته نمی‌شود، اما همانند متی ۵: ۳۲ آزادی یا حقی که به شوهر بی‌گناه داده شده را شرح می‌دهد.

آن همانند متی ۵: ۳۲ اعلام نمی‌کند که مرد ملزم است همسرش را در صورت زنا طلاق دهد. آن صرفا این حق یا آزادی را به او می‌دهد. بنابراین سؤال این است: آیا این استثنا، به منزله حق یا آزادی تا ازدواج مجدد شوهر طلاق‌دهنده و همچنین تا طلاق دادن ادامه می‌یابد؟ بدیهی است که اگر در چنین صورتی این حق تا ازدواج مجدد شوهر ادامه یابد، او در صورت ازدواج مجدد مشمول گناه زنا نمی‌شود.

کلیسای معتقد شدیداً در مورد این مسأله اختلاف نظر دارد. از یک سو کسانی هستند که ادعا می‌کنند با وجود آنکه متی ۱۹: ۹ (همینطور متی ۵: ۳۲) به شوهر بی‌گناه حق می‌دهد همسری که مرتکب زنا شده را طلاق دهد، اما هیچ حکمی برای فروپاشی پیوند ازدواج و برای ازدواج مجدد همسر بی‌گناه ارائه نمی‌دهد، اما نه پیوند ازدواج را برهم می‌زند و نه حقی برای فروپاشی آن پیوند می‌دهد. شاید در ادعای این نظریه، کلیسای کاتولیک چشمگیرترین و مهم‌ترین است. با این وجود این نظریه نباید به طور خاص کاتولیکی تلقی شود. کشیش برجسته لاتین، آگوستین، می‌تواند در حمایت از این تفسیر شرکت داده شود. قانون حاکم بر کلیسای انگلستان، با وجود آنکه جدایی به علت زنا را مجاز می‌داند، اما ازدواج مجدد طرفین پس از جدایی تا زمانی که آنها هر دو زنده هستند را جایز نمی‌شمارد (۵).

اگر متن متی ۱۹: ۹ که بالا بازگو شد، به عنوان متنی معتبر و اصل پذیرفته می‌شود، آنگاه در دنبال کردن این نظریه، مشکل قابل توجهی وجود دارد؛ دلیل واضح است. آن مشکل در مورد محدود کردن عبارت استثنا به طلاق دادن است و همچنین آن تا ازدواج مجدد ادامه نمی‌یابد (۶). با این وجود این تفسیری است که باید مدعی آن بود در صورتی که متی ۱۹: ۹ به عنوان قانونی‌کننده ازدواج مجدد بعد از طلاق به علت زنا تفسیر نشود. کلیسای کاتولیک مصر است که در حکم مربوطه عبارت استثنا فعل اول را تغییر می‌دهد، اما به فعل دوم مربوط نمی‌شود. آگوستین لهماکول (Aug. Lehmkehl) این تفسیر را به طور کاملاً واضح به شرح ذیل بیان می‌کند:

استثنای کامل طلاق مطلق در ازدواج مسیحی در آیاتی که بالا بازگو شد (مرقس ۵، لوقا ۱۶ و اول قرنتیان ۷)، بیان می‌شود. با این وجود این کلام در انجیل متی (۱۹: ۹): «به غیر علت زنا»، این مسأله را به وجود آورده که آیا طلاق دادن همسر و فروپاشی پیوند ازدواج به علت زنا جایز شمرده نمی‌شد.

کلیسای کاتولیک و الهیات کاتولیک همیشه بر این عقیده بود و است که این توضیح موجب شده که متی با مرقس، لوقا و پولس در تعارض باشد و نوایمانانی که به واسطه این سه نفر تعلیم داده شدند در خصوص تعلیم واقعی مسیح دچار اشتباه شده‌اند.

چون این امر هم با لغزش‌ناپذیری تعلیم رسولان و هم با بی‌خطایی کتاب مقدس متناقض است، این عبارت متی باید صرفاً به عنوان رها کردن همسر بی‌وفا بدون فروپاشی پیوند ازدواج توضیح داده شود. این رها کردن به واسطه نقل قول‌های مشابه در مرقس و لوقا نادیده گرفته نمی‌شود، اما پولس (اول قرن‌تین ۷: ۱۱) به طور واضح احتمال جدا شدن را خاطر نشان می‌کند: «و اگر جدا شود، مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند و مرد نیز زن خود را جدا نسازد.» از لحاظ گرامری، این عبارت متی می‌تواند یک بخش این جمله را که به طلاق دادن همسر اشاره دارد) را تغییر می‌دهد بدون اینکه برای بخش بعدی (ازدواج مجدد با دیگری) به کار رود، اما باید بپذیریم که این تفسیر کمی سخت و بی‌رحمانه است.

اگر منظور این است که «هر که زن خود را به غیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، زانی است»، پس زن می‌تواند در صورت زنا طلاق داده شود، اما از این کلام نمی‌توان نتیجه گرفت که در این صورت به واسطه ازدواج مجدد زنا انجام نمی‌شود. در نتیجه کلام بعدی «و هر که زن مطلقه‌ای را نکاح کند» (منظور زنی که به علت زنا طلاق داده شده) «زنا کند» بر عکس می‌گوید، چون آنها ثبات ازدواج اول را می‌پذیرند (۷). حتی این توجیه‌گر مذکور تفسیر کاتولیک نیز اذعان می‌کند تفسیر متی ۱۹: ۹ «کمی سخت و بی‌رحمانه» است. ما خواهیم دید که این تقریباً ملایم‌ترین گفته است. در واقع باید اذعان شود که گاهی اوقات در یونانی یک عبارت استثنا استفاده می‌شود تا «یک مورد استثنا را برای چیزی اعلام کند که از آنچه حقیقتاً به آن اشاره شده، جامع‌تر است» (۸).

ما در مورد این استفاده از «بجز» در متی ۱۲: ۴، رومیان ۱۴: ۱۴ و احتمالاً در غلاطیان ۱: ۱۹ نمونه‌هایی داریم. در چنین صورتی استثنای بیان شده در این قسمت یک مورد استثنا برای این حکم نیست که هر کس همسرش را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است، بلکه صرفاً یک مورد استثنا برای این حکم است که یک مرد نمی‌تواند همسرش را طلاق دهد.

در نتیجه هدف حقیقی کل این جمله این است، «و به شما می‌گویم هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است، یک مرد تنها می‌تواند همسرش را به علت زنا طلاق دهد.» این تفسیر به خودی خود کاملاً منطقی است و بسیاری از مشکلات هماهنگ کردن روایات مفروض در این سه انجیل را رفع می‌سازد. با این وجود این سؤال باقی می‌ماند: آیا این تفسیر قابل توجیه است؟ دلایل عمده‌ای برای آن وجود دارد.

۱- اگر عبارت استثنا به گونه‌ای است که بالا نشان داده شد؛ یعنی یک استثنا برای آنچه که صریحاً بیان می‌شود نیست، بلکه یک استثنا برای موضوع دقیقاً مرتبط و جامع‌تر دیگری می‌باشد، آنگاه این یک شیوه بسیار خاص، اما نه بی‌نظیر برای بیان آن می‌باشد. در موارد دیگری که ما این نوع استثنا را داریم ساختار کاملاً متفاوت از ساختاری است که در متن ما می‌باشد. در این موارد دیگر، حکم آن، که یک استثنای جامع‌تر به آن اضافه می‌شود، نخست به طور کامل ارائه می‌شود و سپس استثنا به طور کامل ادامه می‌یابد، اما اینجا بدین صورت نیست، مورد استثنا قبل از اینکه حکم کامل شود قرار داده می‌شود. بنابراین مقایسه این تفسیر را مورد تأیید قرار نمی‌دهد.

۲- در حالی که از نظر گرامری درست است که عبارت استثنا می‌تواند بخشی از یک جمله را بدون تغییر بخش دیگر تغییر دهد، اما ابا این وجود در این مورد خاص باید متذکر شد که در تفسیر کاتولیک بخشی که تصور می‌شود عبارت استثنا تغییر می‌کند از ساختار جمله مربوط مستقل نیست و نمی‌تواند باشد. حتی اگر ما این عبارت: «دیگری را نکاح کند» را از هر تغییر جزئی توسط عبارت استثنا حذف کنیم تا آنجا که به ساختار دستوری مربوط می‌شود به هیچ راه حلی نرسیده‌ایم. ما باید به منظور تکمیل مفهوم، آنچه که به واسطه این عبارت ارائه می‌شود به سراغ فعل اصلی رویم، اما اگر این کار را بدون توجه به عبارت ازدواج مجدد انجام دهیم، آن را بی‌معنی و فاقد حقیقت می‌سازیم؛ یعنی «هر که همسرش را به غیر علت زنا طلاق دهد زانی است.»

به عبارت دیگر باید اظهار شود که در این جمله همینطور که هست مطلب بدون فعل اصلی کامل نیست. موضوع حاکم بر این مطلب، زنا کردن به واسطه ازدواج مجدد است و سرپوش گذاشتن روی آن کاملاً غیر قابل توجیه است. در نتیجه عبارت استثنا هم باید با عملکرد حاکم رابطه مستقیم داشته باشد، اما به منظور داشتن رابطه مستقیم با فعل حاکم آن باید پیش از اینکه عملکرد مشخص شده به واسطه فعل اصلی بتواند قابل اجرا شود؛ یعنی ازدواج دیگر با آنچه باید رخ دهد رابطه مستقیم داشته باشد. این رابطه مستقیمی که عبارت استثنا باید با ازدواج مجدد و زنا کردن داشته باشد، صرفاً شیوه بیان دیگری است که تا آنجا که به ساختار جمله مربوط می‌شود، عبارت استثنا باید برای زنا کردن در صورت ازدواج مجدد و همچنین برای گناه طلاق دادن به کار رود.

یک مقایسه با متی ۵: ۳۲ به توضیح این موضوع کمک می‌کند. آنجا گفته می‌شود، «هر که به غیر علت زنا زن خود را از خود جدا سازد باعث زنا کردن او می‌باشد.» در این صورت عبارت استثنا روی هم رفته، صرفنظر از ازدواج مجدد شوهر طلاق‌دهنده، معنی و ارتباط کاملی دارد. در نتیجه به این دلیل است که گناه مورد نظر از سوی شوهر طلاق‌دهنده زنا کردن او نیست، بلکه او باعث زنا کردن همسرش می‌شود، اما در متی ۱۹: ۹ این مورد کاملاً متفاوت است. در متی ۱۹: ۹ موضوع اصلی، زنا کردن از سوی خود شوهر طلاق‌دهنده می‌باشد، اما این گناه او متضمن ازدواج مجدد او می‌باشد. در نتیجه در ساختار این جمله حقیقتاً معنی و ارتباط عبارت استثنا نمی‌تواند جدا از کاربرد آن برای ازدواج مجدد و نیز برای طلاق دادن حفظ شود.

۳- همانند متی ۵: ۳۱-۳۲ آنچه در این جمله مورد نظر است صرفاً طلاق دادن نیست، بلکه طلاق دادن و ازدواج مجدد از سوی شوهر می‌باشد. در این مورد آن باید دقیقاً از گفتار متی ۵: ۳۲ تشخیص داده شود و باید مانند مرقس ۱۰: ۱۱ و لوقا ۱۶: ۱۸ در همان دسته قرار داده شود. در نتیجه موضوعی که به آن پرداخته شد، به ترتیب طلاق دادن و ازدواج مجدد می‌باشد و این ترتیب به هیچ وجه نباید به هم ریزد. این ترتیب است که به فعل اصلی؛ یعنی زنا کردن از سوی شوهر طلاق‌دهنده منتهی می‌شود و دلیلی را برای آن مهیا می‌سازد. بنابراین ارتباط این عبارت استثنا با هر چیز دیگری جز این ترتیب غیرقابل توجیه خواهد بود.

به علاوه عبارت استثنا با توجه به این ترتیب و با توجه به گناه حاصل از آن که یک استثنا فراهم می‌کند، در حالت معمولی است. اگر عبارت استثنا شامل هر سه عامل این حالت بیان شده شود، آنچه

جای دیگری می‌توانست قرار داده شود؟ و اگر در حالت معمولی است که آن شامل این ترتیب می‌شود، ساختار معمولی این است که آن برای بیان این جمله کلا یک استثنا در نظر دارد.

۴- طلاق که طبق شریعت موسی مجاز دانسته یا جایز شمرده شد، فسخ پیوند ازدواج را در پی داشت. این اجازه موسی در مورد طلاق شامل متن این عبارت همچنین متن متی ۵: ۳۱ و عبارت مشابه مرقس ۱۰: ۲-۱۲ می‌شود. در خصوص این قانون موسی در هر یک از این موارد یک فعل مشابه استفاده می‌شود (۹). اکنون چون در این عبارت به پیامد طلاق اشاره شد و چون به هیچ وجه نشانه‌ای وجود ندارد که طلاق دادن حقیقی به علت زنا که در متی ۱۹: ۵-۹ مشروع دانسته می‌شود، یک پیامد کاملاً متفاوت داشت، مطمئناً مادر پایان توجیه می‌شویم که طلاق که مسیح جایز شمرده، به این منظور بود که در خصوص فسخ پیوند ازدواج نباید یکسانی را داشته باشد.

باید اذعان شود حکمی که اینجا به واسطه مسیح ارائه می‌شود، به هیچ وجه به هیچ تغییری در ماهیت و پیامد طلاق اشاره نمی‌کند. این تغییر که به واسطه عیسی ایجاد شده، تقریباً ابطال هر دلیل دیگری بود که در قوانین موسی جایز شمرده شده بود و همچنین تصریح واضح این مسأله بود که زنا تنها دلیلی بود که مرد می‌توانست همسرش را قانوناً طلاق دهد. بنابراین آنچه که باطل می‌شود طلاق همراه با فسخ پیوند ازدواج وابسته به آن نیست، بلکه ابطال تقریباً همه دلایل طلاق به غیر علت زنا می‌باشد. اگر طلاق مستلزم فسخ پیوند ازدواج باشد، در نتیجه نباید انتظار داشته باشیم که ازدواج مجدد زنا تلقی شود.

۵- مطمئناً تصور این امر منطقی است که اگر مرد می‌تواند قانوناً همسرش را به علت زنا طلاق دهد برآورد می‌شود که پیوند ازدواج فسخ شده می‌باشد. در هر احتمال دیگر زنی که زنا کرده و طلاق داده شده در حقیقت هنوز همسر مرد می‌باشد و با او یک تن است. در این صورت خیلی غیرعادی به نظر می‌رسد که مرد باید حق داشته باشد کسی را طلاق دهد که برای همیشه تا وقتی که زنده می‌باشد، همسرش است و با او یک تن می‌باشد.

ظاهراً این اقدام که تعهدات زناشویی را از بین می‌برد در حالی که پیوند زناشویی معتبر و نقض نشده می‌باشد اصلاً با اصول اخلاقی زناشویی که در کتاب مقدس تعلیم داده شده، سازگار نیست. این مسأله درست است که پولس صریحاً امکان جدایی بدون فروپاشی و فسخ پیوند ازدواج را در نظر دارد و حکمی که برای چنین احتمالی است را مطرح می‌کند (اول قرن‌تین ۷: ۱۰-۱۱)، اما ایجاد کردن و جایز شمردن جدایی دائم در حالی که پیوند ازدواج معتبر باقی می‌ماند، چیزی است که با همه مفاهیم کلی تعلیم کتاب مقدس درباره تعهداتی که در پیوند ازدواج ماندگار و از آن جدا نشدنی هستند، مغایر می‌باشد.

ظاهراً این نظریه که زنا طلاق را توجیه می‌کند، اما فسخ پیوند ازدواج را نه با حکم دیگر کتاب مقدس که برای بدترین مورد هرزگی یا فحشا به کار می‌رود، مغایر می‌باشد. اگر زنا دلیلی برای فسخ پیوند ازدواج می‌باشد، پس یک مرد نمی‌تواند فسخ این پیوند را تضمین کند حتی زمانی که همسرش خودش را به فحشا تسلیم نموده است. ظاهراً این با حکم پاکی که به واسطه این رسول بیان شده (اول قرن‌تین ۶: ۱۵-۱۷) کاملاً مغایر است. در نتیجه به نظر می‌رسد که فسخ پیوند ازدواج باید روش مناسبی باشد و در برخی موارد باید شیوه لازم‌الاجرای آزادی تضمینی از پیوند می‌باشد که به طور خاص فرد را نسبت به کسی که بدین نحو به فساد کشانده می‌شود متعهد می‌کند.

به این دلایل مختلف می‌توانیم نتیجه بگیریم که درست نیست عبارت استثنای متی ۱۹: ۹ را طوری تفسیر کنیم که صرفاً برای طلاق دادن به کار رود نه برای ازدواج مجدد از سوی شوهر طلاق‌دهنده، این نظریه‌ها تقریباً به طرفداری از این نتیجه‌گیری فزونی دارد که وقتی یک مرد همسرش را به علت

زنا طلاق می‌دهد، این طلاق دادن به معنای فسخ پیوند ازدواج است، با این نتیجه که او آزاد است مجدداً ازدواج کند بدون اینکه به موجب آن مرتکب گناه زنا شود. از یک دیدگاه ساده آن بدین معناست که در چنین صورتی طلاق ازدواج را فسخ می‌کند و طرفین از آن به بعد زن و شوهر نیستند.

• مرقس ۱۰: ۲-۱۲، لوقا ۱۶: ۱۸

نخستین مسأله‌ای که در ارتباط با مرقس ۱۰: ۲-۱۲ به وجود می‌آید تناقض آشکار بین متی ۱۹: ۷-۸ از یک سو و مرقس ۱۰: ۳-۵ از سوی دیگر می‌باشد.

در متی ۱۹: ۷ به ما گفته می‌شود که فریسیان این سؤال را پرسیدند: «پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه دهند و جدا کنند؟» عیسی در پاسخ گفت: «موسی به سبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید.» تفاوت بین نحوه سؤال فریسیان و پاسخ مسیح قبلاً مورد بحث واقع شده و مفهوم کلام مسیح نیز به کار برده شده؛ یعنی اجازت داد تا طبق مقررات بنویسند، اما در مرقس ۱۰: ۳-۵ به نظر می‌رسد که این کلام تغییر داده می‌شود. عیسی می‌پرسد: «موسی شما را چه فرموده است؟» و فریسیان پاسخ دادند: «موسی اجازت داد که طلاقنامه بنویسند و رها کنند.» مجدداً عیسی پاسخ داد: «به سبب سنگدلی شما این حکم را برای شما نوشت.»

بنابراین در روایت متی، فریسیان واژه‌ای که نشان‌دهنده حکم است را استفاده می‌کنند و عیسی واژه‌ای که بیانگر اجازه است را استفاده می‌کند. در روایت مرقس، عیسی واژه‌هایی را استفاده می‌کنند. به علاوه به نظر می‌رسد که این روایت در مرقس نحوه تفسیری که قبلاً در مورد مفهوم دقیق قانون موسی در تثنیه ۲۴: ۱-۴ ارائه شد را مختل می‌کند. با این وجود این تناقض حقیقی نیست و تقریباً به آسانی می‌تواند برطرف شود. برای اثبات می‌توان به مطالب زیر استناد کرد:

۱- کاملاً محتمل است که واژه «فرمود» در سؤال عیسی در مرقس ۱۰: ۳ نمی‌تواند صرفاً برای اشاره به تثنیه ۲۴: ۱-۴ در نظر گرفته شده باشد. به واسطه این سؤال: «موسی شما را چه فرموده است؟» احتمالاً او کل مکاشفه موسی را در نظر داشت و می‌تواند نشان‌دهنده پیدایش ۲: ۲۴ و همچنین تثنیه ۲۴: ۱-۴ تلقی شود. این تفسیر هیچ نظری در مورد این مسأله که موسی به اسرائیلی‌ها حکم کرد تحت برخی شرایط همسرانشان را طلاق دهند، ندارد. این سؤال می‌توانست معادلی برای این حکم تلقی شود: «قوانین موسی در مورد این موضوع چه بودند؟»

۲- حتی اگر اذعان شود که در سؤال عیسی در مرقس ۱۰: ۳ به تثنیه ۲۴: ۱-۴ اشاره می‌شود، اصلاً نمی‌توان نتیجه گرفت که عیسی قانون تثنیه را ملزم‌کننده مردان به طلاق دادن همسرانشان تلقی می‌کند. این سؤال: «موسی شما را چه فرموده است؟» صرفاً می‌تواند به این معنا باشد: «قانون موسی در مورد این مسأله چه بود؟»

و تصور این مسأله که تثنیه ۲۴: ۱ مردان را ملزم کرد تا همسرانشان را در صورت یافتن چیزی ناشایست طلاق دهند، یک معنای کاملاً غیرقابل توجیه برای این سؤال می‌باشد. این سؤال نه بدین معناست که موسی طلاق را تصویب کرد و نه بدین معناست که او طلاق را جایز شمرد. این مسأله در مورد این کلام در مرقس ۱۰: ۵، یعنی «این حکم» نیز صدق می‌کند. مرجع این اصطلاح گفته فریسیان در آیه قبل می‌باشد: «موسی اجازت داد که طلاقنامه بنویسند و رها کنند.» باید متذکر شد که عیسی هیچ چیزی نمی‌گوید که گفته فریسیان در مورد این مسأله را انکار کند، بلکه گفته آنها را به واسطه پاسخ خود تأیید می‌کند.

در هر صورت استفاده از واژه «حکم» برای درک آن بسیار مهم خواهد بود به طوری که می‌گوید: «موسی صرفاً اجازه نمی‌دهد که طلاقنامه بنویسید و رها کنید؛ او همچنین به شما حکم نیز می‌کند که طلاقنامه بنویسید و رها کنید.» نظریه معقول این است که عیسی صرفاً واژه «حکم» را به عنوان یک تعیین قانون و قانون کنترل‌کننده تثبیه ۲۴: ۱-۴ به کار می‌برد و به هیچ وجه نمی‌گوید که طلاق به خودی خود اجباری و به صورت حکم بود.

۳- باید مدنظر داشته باشیم که قانون موسی در تثبیه ۲۴: ۱-۴ شرایط صریحی وجود داشت. هر چند منظور آن، این نبود که طلاق الزامی بود، اما بدین معنا بود که اگر طلاق داده می‌شد پس از آن باید از شرایط سختی پیروی می‌شد. این نظریه می‌تواند دقیقاً به این دلیل باشد که عیسی در آیه ۵ در مورد حکم و در آیه ۳ احتمالاً در مورد فرمان، به قانون تثبیه اشاره می‌کند. به طور کلی این قانون، یک حکم بسیار صریح می‌باشد ولو اینکه هر اصل و شرط مذکور نباید به عنوان یک فرمان تلقی شود.

احتمالاً مقرر داشتن تمام جزئیات این دو روایت به ترتیب تاریخی دقیق غیرممکن می‌باشد. ما اطلاعات کافی نداریم که به واسطه آن مجدداً به کل این قسمت بپردازیم، اما باید درک کرد که بین این دو روایتی که در متی ۱۹: ۷-۹ و مرقس ۱۰: ۳-۵ یافت می‌شود، هیچ تناقضی وجود ندارد. بنابراین مرقس ۱۰: ۳-۵ هیچ حکمی برای منحرف شدن از تفسیر تثبیه ۲۴: ۱-۴ که پیشتر ارائه شد یا برای هرگونه بررسی و اصلاح ارزیابی ما در مورد تأیید مفروض برای این تفسیر به واسطه متی ۱۹: ۷-۸، فراهم نمی‌کند.

مسئله دوم و بسیار مهمی که در ارتباط با مرقس ۱۰: ۲-۱۲ به وجود می‌آید، حذف عبارت استثنا در مرقس ۱۰: ۱۱ می‌باشد. این مسئله در مورد لوقا ۱۱: ۱۸ نیز صدق می‌کند. نه در مرقس و نه در لوقا در هیچ یک، استثنایی برای این حکم وجود ندارد: «هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است» در حالی که در متی ۱۹: ۹ یک استثنا وجود دارد؛ یعنی به علت زنا.

بحث و مذاکره در مورد نقد مرجع در حیطه این بررسی‌ها نیست. منتقدانی هستند که تمایل دارند بر اساس نشانه‌های نسخه‌های خطی اذعان کنند که عبارت استثنا متعلق به متن انجیل متی است، در عین حال منتقدانی هم هستند که در انکار معتبر بودن آن به عنوان یک بخش اصل و حقیقی کلام مسیح در مورد این مسئله هیچ تردیدی ندارند. برای مثال جی. اچ. باکس (G.H.Box) در رساله خود بنام «طلاق در عهد جدید» که مشترکاً با چارلز گور (Charles Gore) در پاسخ به آر. اچ. چارلز (۱۰) (R.H.Charles) نوشته شد، می‌گوید در روایت مرقس و همچنین در لوقا ۱۶: ۱۸ منع طلاق مطلق می‌باشد. در متی (۱۹: ۹ - ۵: ۳۲) یک عبارت محدودکننده ارائه می‌شود، به غیر علت زنا یا بی‌عفتی.

به طور واضح این یک نمونه از افزودگی یا تغییر ویرایشی است. آن هیچ بخشی از تعلیم مسیح را به شکل اصلی آنکه در مرقس و لوقا به طور صحیح فقط می‌شود، تشکیل نمی‌داد. در حقیقت دیگر چارلز تصدیق می‌کند که آن توضیحی است که به واسطه مؤلف نخستین انجیل به این متن اضافه شده است، اما او معتقد است که آن یک توضیح درست است و قصد دارد این عبارت را از تفسیر اشتباه حفظ کند.

برای بررسی به دلیلی که او به واسطه آن، این استدلال را توجیه می‌کند خواهیم پرداخت (۱۱). به علاوه باکس می‌گوید: «بی‌شک درج عبارت استثنا به واسطه ویراستار انجیل به آخرین شکل آن می‌باشد و قصد داشت که مورد خاص زنا را از کلام مسیح مستثنی کند. بنابراین در متن این عبارت طلاق به علت زنا اثبات شده و ازدواج مجدد برای شوهر بی‌گناه جایز شمرده می‌شوند، هر چند وقتی

ما اجازه مسیح را تأیید کنیم این مسایل جایز شمرده نمی‌شوند. این آیات به واسطه ویراستار درج شدند و بی‌شک شیوه کنونی کلیسای فلسطین را نشان می‌دهد زمانی که او نوشت» (۱۲).

طبق چنین فرضیه‌ای این تناقض آشکار از تعلیم مسیح برداشته می‌شود و فقط در روایات متفاوت در مورد آنچه که مسیح گفت باقی می‌ماند. ما نمی‌توانیم این پاسخ انتقادآمیز را بپذیریم. ما باید بر این عقیده باشیم که اگر عبارت استثنای متعلق به متن اصلی متی است، پس آن دقیقاً تعلیم مسیح را ارائه می‌کند. رد متی به طرفداری از مرقس و لوقا و همچنین رد مرقس و لوقا به طرفداری از متی با الهام کتاب مقدس مغایر می‌باشد. اگر متون اصلی این سه انجیل، این تناقض آشکار را حفظ کنند، آنگاه باید شیوه دیگری غیر از شیوه رد اعتبار یکی از آنها یا دیگری را اتخاذ کرد.

با این وجود در متی ۱۹: ۹ یک تغییر متنی وجود دارد که اگر به عنوان متن اصلی اتخاذ شود، این تناقض را رفع می‌کند. این تغییر به جای اینکه تفسیر کند () به شرح زیر تفسیر می‌کند: بدیهی است که این تفسیر تناقض بین متی ۱۹: ۹ و مرقس ۱۰: ۱۱، لوقا ۱۶: ۱۸ را بر طرف می‌کند به این دلیل ساده که اشاره به ازدواج مجدد به کلی در متی ۱۹: ۹ برداشته شده و این متن در معنی با متی ۵: ۳۲ یکسان می‌باشد. در این صورت، روایات متی صرفاً تأکید می‌کنند که برای این حکم که هر کس زن خود را از خود جدا سازد باعث زنا کردن او می‌باشد، یک استثناء وجود دارد؛ یعنی زنا پیشتر از سوی زن، اما هیچ چیزی در مورد ازدواج مجدد مردی که همسرش را به علت زنا طلاق می‌دهد گفته نمی‌شود.

از سوی دیگر، روایت مرقس و لوقا مستقیماً به مسأله ازدواج مجدد مردی که همسرش را طلاق می‌دهد می‌پردازد و تأکید می‌کند که هر کس همسرش را طلاق دهد، چه به علت زنا و چه به هر دلیل دیگری و دیگری را نکاح کند زانی می‌باشد. در نتیجه کل این مورد را می‌توان در یک کلام کوتاه خلاصه کرد: یک مرد می‌تواند همسرش را فقط به علت زنا طلاق دهد، اما در هیچ صورتی نمی‌تواند همسرش را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند. متی بخش اول این کلام را در دو قسمت بیان می‌کند و مرقس و لوقا بخش بعدی را بیان می‌کنند. هیچ تناقضی باقی نمی‌ماند و در نتیجه همانندسازی نیز لازم نیست.

با این وجود این سؤال باقی می‌ماند: کدام یک از این تفاسیر باید به عنوان متن اصلی اتخاذ شوند؟ این مسأله به هیچ وجه ساده نیست. این حقیقت هم که دو دست نوشته قدیمی مهم قرن چهارم، کتاب خطی سینا (Codex Sinaiticus) و کتاب خطی واتیکان (B) (Codex Vaticanus) متضاد هستند، این دشواری را نشان می‌دهد.

بی‌اهمیت نیست که ویراستاران انتقادگر نسخه یونانی عهد جدید از قبیل تیشندورف (Tishendorf)، وستکات (West Cott) و هورت (Hort) و وان سودن (Von Soden)، نستل (Nestle) و سوتر (Souther) این تفسیر را ترجیح داده‌اند ()، () و در نسخه حقیقی ویرایش‌های عهد جدید خود، این تغییر را دارند و نسخه اصلاح شده انگلیسی (۱۸۸۱)، نسخه اصلاح شده امریکایی (۱۹۰۱) و نسخه استاندارد اصلاح شده امریکایی (۱۹۴۶) و همچنین نسخه کینگ جیمز (۱۶۱۱) و نسخه‌های انگلیسی این تفسیر را دنبال کرده‌اند.

دلیل خوبی وجود دارد که این ویراستارهای نسخه یونانی و ترجمه‌های انگلیسی اشاره کردند که به این صورت رأی خود را داده‌اند. هر چند بررسی مفصل شهادت مربوط به این مسأله متن چندان در حیطه این بررسی‌ها نمی‌گنجد و فراتر از توانایی بنده می‌باشد، اما جمع‌بندی مختصر دلایلی که به این استنتاج می‌انجامد که تفسیر بالا متن برتر است، نه تنها درست است، بلکه بدیهی نیز می‌باشد. می‌توان به اظهارات زیر استناد کرد:

۱- در خصوص شهادت غیر اصلی مشخصاً یک مجموعه چشمگیر از دست نوشته‌های حروف بزرگ و حروف شکسته و همچنین مجموعه چشمگیری از نسخه‌هایی به طرفداری از تفسیر ذکر شده به عنوان متن برتر وجود دارند. در حالی که تنها شماری از دست نوشته‌ها و نسخه‌ها درباره یک موضوع متن به توافق نمی‌رسند، اما در این مورد خاص این تنوع و این مجموعه مانع از این استنتاج می‌شود که اگر امکان داشت آن به عنوان یک تفسیر درست پذیرفته نشود، همه دلایل قانع‌کننده باید ارائه می‌شدند. ظاهراً در این شهادت مخالف چنین دلایلی وجود ندارد.

۲- تفسیر دیگری که به واسطه کتاب خطی واتیکان تأیید شده؛ یعنی () نباید به طور کلی مورد بررسی قرار داده شود، بلکه باید در عبارت تشکیل‌دهنده جزای آن مورد ملاحظه قرار گیرد زمانی که شهادت غیر اصلی به سود آن مورد ارزیابی واقع می‌شود. وقتی این کار انجام می‌شود درک خواهد شد که این شهادت در تأیید عبارت دوم () همان اندازه مصمم بود که در تأیید عبارت اول () بود. برای مثال وقتی کتاب خطی واتیکان (B) به واسطه کتاب خطی بزا (Condex Bezae) در تفسیر () تأیید می‌شود در تفسیر () به واسطه کتاب خطی بزا تأیید نمی‌شود.

برعکس کتاب خطی بزا در این قسمت کتاب خطی سینا را تأیید می‌کند و () را تفسیر می‌کند. همین نکته در مورد شمار چشمگیری از دست نوشته‌های لاتین نیز صادق است. باید متذکر شد که تا آنجا که به مفهوم این عبارت مربوط می‌شود این تفسیر () بسیار مهم است، چون تا آنجا که به معنی مربوط می‌شود این با () معنی مشابهی دارند. عبارت دوم () است که تفاوت بسیار مهمی ایجاد می‌کند و مطمئناً مهم است که هر چند کتاب خطی واتیکان در عبارتی که در مفهوم تأییدی ندارد از حمایت بسیاری بهره می‌گیرد، اما قعاً در عبارتی که در معنی این قسمت تفاوت مهمی ایجاد می‌کند حمایت نمی‌شود. به عبارت دیگر تفسیر کتاب خطی واتیکان هر چند بیشتر به همانند سازی با متی ۵: ۳۲ وارد می‌شود و هر چه بیشتر به تغییر مفهوم کامل این عبارت می‌پردازد، تضعیف می‌شود.

۳- از نقطه نظر احتمالی نگارشی این تفسیر، هر که زن مطلقه‌ای را نکاح کند، زنا کند، قطعاً مشکل‌تر است. بنابراین بدین خاطر است که به نظر می‌رسد مرقس ۱۰: ۱۱، لوقا ۱۶: ۱۸ متناقض می‌باشند. در نتیجه اگر این تفسیر نشان‌دهنده متن اصلی متی ۱۹: ۹ باشد، راحت می‌توان درک کرد که چرا تفسیر دیگر باید بر رفع تناقض بین متی ۱۹: ۹ و مرقس ۱۰: ۱۱، لوقا ۱۶: ۱۸ و بر همانندسازی با متی ۵: ۳۲ تأثیر گذاشته باشد. از سوی دیگر اگر متن اصلی متی ۱۹: ۹ باید همانند متی ۵: ۳۲ معنی دهد سخت می‌توان درک کرد که چرا تفسیر دیگر تأثیرگذار نبوده است. باید تصدیق شود که اگر متن متی ۱۹: ۹ همانطور که ما استدلال کرده‌ایم معنی دهد، پس آن در عهد جدید کاملاً منحصر به فرد است. این منحصر به فرد بودن در جهت صحت آن استدلال می‌کند تا اینکه در جهت مخالف آن.

۴- نشانه همانندسازی با متی ۵: ۳۲ در تفسیری که به واسطه کتاب خطی واتیکان تأیید شده نه تنها در عبارت‌هایی که ما مورد بررسی قرار داده‌ایم، بلکه در بخش مذکور متی ۱۹: ۹ نیز پدیدار می‌شود (۱۴). در نتیجه ظاهراً در این تفسیر یک الگوی مداوم از همانندسازی با متی ۵: ۳۲ وجود دارد. این ویژگی، وقتی به همه عوامل مورد بحث مربوط می‌شود، به جای اینکه به سود آن باشد یک نقطه ضعف برای صحت آن است.

در نتیجه به این دلایل نتیجه می‌گیریم که هماهنگی مطالب این نظریه را تأیید می‌کند که تفسیر () متن اصلی متی ۱۹: ۹ است و اینکه تناقض آشکار بین مرقس ۱۰: ۱۱، لوقا ۱۶: ۱۸ و متی ۱۹: ۹ نمی‌تواند عملاً به واسطه اتخاذ تفسیر متفاوتی که متی ۱۹: ۹ را با متی ۵: ۳۲ همانند می‌کند، رفع شود. بنابراین ما مجبور می‌شویم که دوباره با مسأله همانندسازی مواجه شویم. متی ۱۹: ۹ برای این

حکم که اگر مردی همسرش را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است، یک مورد استثنا را اعلام می‌کند، مرقس و لوقا هیچ مورد استثنایی را شرح نمی‌دهند. آیا در این قسمت بین نویسندگان اناجیل یک تضاد واقعی وجود دارد؟ به نظر می‌رسد که رفع این مسأله در سطرهای زیر واقع شود.

۱- باید مد نظر داشته باشیم که بار تأکید در گفتار مسیح، به شیوه‌ای که هم در متی ۱۹: ۳-۹ و هم در مرقس ۱۰: ۲-۱۲ پدیدار می‌شود، روی بطلان اجازه موسی در تثبیه می‌باشد، چون در شریعت موسی برای طلاق به علت زنا هیچ حکمی وجود نداشت، عبارت‌های متی و مرقس دربردارنده ابطال کامل اجازه موسی که برای علل دیگر داده شده و در این عبارت تثبیه بدیهی فرض شده بود، می‌باشند. اکنون هم در مرقس و هم در لوقا شیوه بیان استفاده شده، توجه را روی آن حقیقت متمرکز می‌کند. تا جایی که به قوانین موسی در مورد طلاق مربوط می‌شود، حکم گفته شده توسط مسیح، به صورت متی ۱۹: ۹ نیز آن نوع استثنا را در نظر نمی‌گیرد. شیوه مطلق بیان در مرقس ۱۰: ۱۱، لوقا ۱۶: ۱۸ در این مورد خاص به طور بسیار صریح به بطلان قانون موسی تأکید می‌کند و متی ۱۹: ۹ به هیچ وجه در چنین بطلانی تجدید نظر نمی‌کند یا آن را تکذیب نمی‌کند.

۲- باید متذکر شد که نه در مرقس و نه در لوقا به حق مردی که همسرش را به علت زنا طلاق می‌دهد هیچ اشاره‌ای نمی‌شود. این یک حذف شدگی قابل توجه است، مخصوصاً در مرقس، با در نظر گرفتن جزئیات بیشتری که او به واسطه آن، تعلیم مسیح را در این مورد بیان می‌کند. با این وجود در درستی این حذف نمی‌تواند شکی وجود داشته باشد.

آن صریحاً به واسطه متی ۵: ۳۲ و نیز متی ۱۹: ۹ برای هر تفسیری که ما معتبر تلقی می‌کنیم مقرر می‌شود. ما هیچ دلیلی نداریم که تصور کنیم مرقس و لوقا قصد داشتند چنین حقی را انکار کنند و هیچ نشانه‌ای از عدم مشروعیت آن وجود ندارد. با این وجود نه مرقس و نه لوقا هیچ یک به این اجازه‌ای که به واسطه متی ۵: ۳۲ و ۱۹: ۹ اذعان شده، هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند، بنابراین چون سکوت مرقس و لوقا در مورد این حق به هیچ وجه این حق را تضعیف نمی‌کند، بی‌اغراق آیا می‌توان کاملاً احتمال داد که این حذف شدگی از سوی آنها در مورد اشاره نکردن به حق ازدواج مجدد در صورتی که مرد همسرش را به علت زنا طلاق دهد، به این خاطر نبود که آن حق را تضعیف یا تکذیب کنند؟

به علاوه چون مرقس و لوقا به طلاق به علت زنا اشاره نمی‌کنند، آنها نمی‌توانستند مانند این مورد، در صورت چنین طلاقی به حق ازدواج مجدد اشاره کنند. بدیهی است که ازدواج مجدد اگر قانونی باشد، از طلاق ناشی می‌شود و از آنجایی که سکوت آنها در مورد طلاق نه قانونی بودن آن را مستثنی می‌کند و نه به این معناست که آنها از قانونی بودن آن غافل بودند، چرا ما باید تأکید کنیم که سکوت آنها در مورد ازدواج مجدد الزاماً قانونی بودن آن را یا حتی آگاهی آنها از قانونی بودن آن را در نظر نمی‌گیرد، به ویژه نظر به اینکه سکوت آنها در مورد طلاق الزاماً مانع از هر اشاره‌ای به ازدواج مجدد شد.

در نتیجه ما می‌توانیم به طور مستدل نتیجه بگیریم که مرقس و لوقا وضعیتی که در صورت زنا به وجود می‌آید را پیش‌بینی نمی‌کنند و در مورد حقوق همسر بی‌گناه در چنین صورتی تعمق نمی‌کنند. به عبارت دیگر آنها روی بطلان برخی از قوانین موسی در مورد طلاق و روی رسوم رایج در بین یهودیان و غیریهودیان متمرکز می‌شوند. آنها تعلیم مسیح را همانطور که به این گناهان خاص معطوف می‌شد، بیان می‌کنند. متی هم همینطور می‌باشد، اما متی راجع به تعلیم مسیح در مورد این مسأله؛ یعنی تعلیم او که به احتمال زنا مربوط می‌باشد، برای ما اطلاعات اضافی بیان می‌کند. متی ما را از دو موضوع آگاه می‌سازد:

الف- مرد می‌تواند همسرش را به علت زنا طلاق دهد.
ب- وقتی چنین طلاقی انجام می‌شود مرد می‌تواند با شخص دیگری ازدواج کند.

وقتی مرقس ۱۰: ۲-۱۲ با آیات مشابه در متی مقایسه می‌شود، سومین تفاوت چشمگیری که پدیدار می‌گردد مرقس ۱۰: ۱۲ می‌باشد. حداکثر تا این مرحله از بحث ما حق طلاق در صورت زنا منحصرأ به مردی که از همسرش جدا می‌شد نسبت داده شده است. همانطور که قبلاً بیان شد تنها در متی است که حق طلاق به علت زنا اعلام می‌شود، اما در هیچ یک از این موارد (۵: ۳۲ - ۱۹: ۹) به حقوق زن در صورت زنا از سوی شوهرش اشاره‌ای نمی‌شود. کاملاً بدیهی است که ما درصدد برآیم تحقیق کنیم که آیا براساس اصول دیگر کتاب مقدس یک استنباط بدیهی و درست مستلزم سبب حق طلاق به زن نمی‌باشد. به این خاطر است که مرقس ۱۰: ۱۲ بسیار آموزنده و مهم است چون حداقل تا حدی که به کتاب مقدس مربوط می‌شود، این تنها عبارت است که در آن به طلاق از سوی زن اشاره شده است. «اگر زن از شوهر خود جدا شود و منکوحه دیگری گردد مرتکب زنا شود.»

در واقع باید اذعان شود که مرقس در مورد حق زن برای طلاق دادن همسرش در صورت زنا از سوی او صحبت نمی‌کند. همانطور که قبلاً گفته شد، مرقس اصلاً در مورد حق طلاق به علت زنا تأمل نمی‌کند و استنباط این مسأله که در این عبارت از اشاره به چنین حقی از سوی زن هدفی وجود دارد کاملاً غیرقابل توجیه خواهد بود.

مفهوم ظاهری مرقس ۱۰: ۱۲ این است که اگر زن در دادخواست طلاق پیشقدم باشد، همان حکمی که برای مرد به کار می‌رود، برای او نیز به کار می‌رود. با این وجود ویژگی مهم مرقس ۱۰: ۱۲ این است که آن احتمال طلاق از سوی زن را در نظر دارد و در نتیجه چنین احتمالی را از پیش فرض می‌کند. منظور این است که این حکم اجتماعی که در این آیه مرقس پیش‌بینی شده حکمی است که در آن دادخواست‌های طلاق می‌توانند هم به واسطه زن و هم به واسطه مرد به جریان انداخته شوند (۱۴). بنابراین شکی وجود ندارد که مسیح در این قسمت حکم یا اصلی را بیان می‌کند که این حکم به وضعیتی مربوط می‌باشد که در آن طلاق از طریق زن و نیز از طریق مرد وابسته به شرایط حقیقی موجود تأیید می‌شود.

این متن به خودی خود ثابت نمی‌کند که حق مرد برای طلاق دادن همسرش به علت زنا که به واسطه متی ۵: ۳۲ - ۱۹: ۹ مقرر شده، برای زن نیز همانطور صدق می‌کند، اما آن در جهت یک قانون مشخص در نظام مسیحیت به این مفهوم دلالت دارد که در صورت خیانت نکاحی از سوی شوهر به زن حقوقی برابر با مرد داده می‌شود. در عهد عتیق قانونی برای طلاق دادن توسط زن وجود ندارد، ظاهراً در زمان مسیح در سنت یهود چنین قانونی وجود نداشت (۱۵) اما در این گفته (مرقس ۱۰: ۱۲) نشانه‌ای وجود دارد که مسیح با اعمال اختیاری که متعلق به او بود نه تنها تصریح کرد که مرد می‌تواند همسرش را به علت زنا طلاق دهد بلکه زن نیز می‌تواند شوهرش را به علت همان گناه طلاق دهد (۱۶).

توضیحات:

۱- برای مباحثه کامل‌تر در مورد این تضاد به ندبرنارد استون‌هوس (Ned Bernard Stonehouse) مراجعه کنید: شهادت متی و مرقس به مسیح.

۲- در کتاب مقدس یونانی مجهول فعل «زنا کردن» خیلی کم وجود دارد. علاوه بر این آیه تنها موارد عهد جدید متی ۱۹: ۹ و یوحنا ۸: ۴ می‌باشند. این مطلب متی ۱۹: ۹ نباید به عنوان یک متن معتبر اتخاذ شود حتی اگر به واسطه نسخه خطی واتیکان و بعضی نسخه‌های خط شکسته تصدیق شده باشد، اما در هر صورت آن هیچ چیزی به توضیح این مفهوم اضافه نمی‌کند، چون آن دقیقاً همانند متی ۵: ۳۲ می‌باشد و این متن بینش اضافی‌ای را فراهم نمی‌کند.

روی هم رفته به غیر از این مسأله متن اگر «زانیه» به جای مؤکد میانه، مجهول تلقی تلقی شود، یوحنا ۸: ۴ در تعیین معنی این مجهول مفید می‌باشد. در ترجمه کتب مقدس یهودی به یونانی (هفتادگانی) یک نمونه احتمالی از مجهول «زنا کردن» به طور آشکار در یک مورد در کتب قانونی؛ یعنی لایوان ۲۰: ۱۰ وجود دارد. آن همچنین در کتاب کاذبه سیرک ۲۳: ۲۳ نیز یافت می‌شود. لایوان ۲۰: ۱۰ به قرار ذیل می‌باشد و کسی که با زن دیگری زنا کند؛ یعنی هر که با زن همسایه خود زنا نماید، زانی و زانیه البته کشته شوند.

زنا کردن در هر دو صورت میانه شرطی ماضی است. بدیهی است که این معنی معلوم است. «زانیه» و «زانی» هر دو در عبری وجه وصفی می‌باشند. البته باید این حقیقت را در نظر بگیریم که «زانیه» می‌تواند وجه وصفی میانی معلوم نیز باشد. این شکل هم میانی و هم در مجهول یکسان است، اما اگر آن مجهول می‌باشد، موردی است که در آن مجهول «زنا کردن» مشخصاً در بردارنده معنی معلوم است. البته به طور مطلق قابل تصور است که شکل مجهول در بردارنده چیزی در مورد معنی مجهول است و در آن صورت می‌توانست ترجمه شود «زن را در صدد این قرار داد که تن به زنا دهد.» احتمالاً در عمل زنا زن تأثیر پذیرتر از مرد در نظر گرفته می‌شود. با این وجود باید دو نگرش ایجاد شود.

نخست اینکه در این متن یا در زبان عبری که به یونانی برمی‌گردد، هیچ چیزی وجود ندارد که حاکی از چنین تأثیر مجهولی باشد. ثانیاً در این مورد به همان شدتی که با مرد رفتار می‌شود با زن نیز رفتار می‌شود. همانطور که مرد درخور مجازات مرگ است زن نیز است. شاید اگر او کمتر گناهکار تلقی می‌شد ما منتظر نوعی بهبودی در این مجازات اجرا شده بودیم و اگر زن قربانی در مانده این شهوت‌رانی بود، ما می‌توانستیم اطمینان حاصل کنیم که قوانین نجات بخش‌تری وضع شده بود، همینطور در مورد تنبیه ۲۲: ۲۵-۲۷. سیرک ۲۳: ۲۳ بسیار جالب توجه است.

متن قبل به مجازاتی که برای زانی تعیین می‌شود می‌پردازد. متن قبل از آن گناه و مجازات «زنی که همسرش را ترک می‌کند و مرد دیگری را جانشین او می‌کند» را شرح می‌دهد (آیه ۲۲). آیه ۲۳ گناهان او را ذکر می‌کند. در این قسمت است که فعل مجهول ماضی «زنا کردن» وجود دارد. شاید بتوان این آیه را اینطور ترجمه کرد: «او سوما او مجبور به زنا می‌شود و از یک مرد غریبه بچه‌دار می‌شود.» در نتیجه تأثیر مجهول حفظ می‌شود.

با این وجود ترجمه معمولی‌تر از آن این است «او زنا می‌کند و از یک مرد غریبه بچه‌دار می‌شود.» اما در هر صورت گناه معلوم از سوی زن با استفاده از فعل مجهول ماضی اندیشیده می‌شود. او صرفاً زنی نیست که با تجاوز تعرض‌آمیز یک مرد گناه کرده است، چون او زنی نیست که صرفاً به عنوان

زناکار بدنام شده است. او زنی است «که شوهرش را ترک می‌کند.»، «نسبت به حکم خدا نافرمان است.» و «نسبت به شوهرش مرتکب گناه می‌شود.» بی‌شک اینجا () نشانگر بدنام‌ترین نوع عمل زنا از سوی زن می‌باشد.

در یوحنا ۸: ۴ در زبان یونانی وجه وصفی دیگری داریم که می‌تواند مجهول یا میانی هم باشد. معمولی‌ترین ترجمه «زنا کردن» می‌باشد. شاید که معنی مجهول «فاسد بودن» یا «مسبب زنا کردن بودن» به نظر می‌رسد، اما با در نظر گرفتن این امر در آیه ۳ از این فصل، بسیار طبیعی‌تر است که در آیه ۴ آن را در معنای معلوم زنا کردن بپذیریم، «این زنی که در حین زنا کردن دستگیری شد زانی بود.» به هر حال به رغم اینکه آن به جای میانی، مجهول تلقی می‌شد، دلیلی برای این تصور وجود ندارد که زن گرفتار در گناه زنا در نظر گرفته نمی‌شد. برعکس او به عنوان محکوم به گناهی تلقی می‌شد که موسی مرگ به واسطه سنگسار شدن را برای آن مقرر کرده بود.

از اینرو در متی ۵: ۳۲ در نظر گرفتن Molxevagval به عنوان دارنده یک معنی معلوم یعنی «زنا کردن» غیر ممکن نیست. در این صورت این عبارت اینطور ترجمه می‌شود، «باعث زنا کردن او می‌باشد.» اما مفهوم خواه این باشد خواه نباشد، مستثنی کردن شراکت حقیقی در گناه زنا از این واژه غیر ممکن است. اجازه دهید این مفهوم که، زن با وارد شدن به روابط جنسی نامشروع آبتن شود، یا معلوم باشد یا مجهول. () میانی اخباری حاضر است. هر گونه تلاش برای برداشتن مفهوم مشارکت فعال در گناه زنا از این واژه کاملاً غیرقابل توجیه است. متی ۱۹: ۹، مرقس ۱۰: ۱۱، ارمیا ۳: ۸۳، ۵: ۷، ۷: ۹، ۹: ۱، ۲۳: ۱۴.

آر. سی. اچ. لِنسکی (R.C.H. Lenski) به تأثیر مجهول () در این آیه تأکید می‌کند و مصرانه در هر دو صورت ترجمه «زنا کردن (معلوم)» را رد می‌کند. او به منظور «ایجاد مفهوم مجهول برای اشکال یونانی» برای هر دو صورت ترجمه «داغ زنا کردن» را اتخاذ می‌کند. او ادعا می‌کند که «تمام آنچه که مجهول بیان می‌کند این است که زن را در موقعیتی قرار دهد که ظاهراً برای مردن است چنانکه گویی زن این حکم را نیز نقض کرده بود () شوهر گناهکار او این ننگ را به او نسبت داده است.»

استدلال می‌کند که در هر صورت زن از ازدواج مجدد نمی‌شود ولو اینکه عملاً بر او و همسر جدیدش داغ زناکار زده خواهد شد. با این وجود هیچ یک از آن دو مرتکب زنا نمی‌شوند، چون «چیزی باعث شده که آنها مرتکب آن شوند.» این تفسیر در مورد تأثیر مجهول فعل ماضی کاملاً غیرقابل توجیه است. آن زمانی درست است که نوعی از تأثیر مجهول می‌تواند تشخیص داده شود، این مجهول نمی‌تواند به این نوع عملکرد ملزم شود. نظریه داوری صرفاً شخصی و ذهنی از سوی دیگران در این مجهول وجود ندارد. زن هنوز درگیر زنا تلقی می‌شود و در این صورت هر نوع شدت و قدرتی می‌تواند به مجهول داده شود. حتی برای تفسیر لِنسکی نیز توجیه کمتری وجود دارد نظر به اینکه آن به وجه میانی اخباری حاضر () مربوط می‌باشد.

۳- در آیه ۳ به ما گفته می‌شود که آنها آمدند تا او را امتحان کنند، همچنین مرقس ۱۰: ۳.

۴- ادعا شده که در متی ۱۹: ۹ و همچنین متی ۵: ۳۲ مسیح به فسخ پیوند ازدواج نمی‌پردازد، بلکه تنها به پایان یک قرار نامزدی می‌پردازد که هنوز رابطه جنسی صورت نگرفته بود. این نظریه غیرقابل توجیه است.

در متن پیشین هر دو عبارت (متی ۵: ۳۱ - ۱۹: ۷-۸ و مرقس ۱۰: ۳-۵) صریحاً به قوانین تثبیه ۲۴: ۱-۴ اشاره می‌شود که در آن زن مذکور نمی‌تواند تنها یک زن نامزد شده باشد. متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ در

اشاره مستقیم به مسأله‌ای که به واسطه تنبیه ۲۴: ۱-۴ مطرح شده گفته شدند و بدین دلیل رابطه‌ای که به واسطه واژه «زن» در متی ۱۹: ۹ بیان شده نمی‌تواند از آنچه که در آیات ۷ و ۸ و واژه «زن» در آیه ۹ فرض می‌کردیم، آنگاه موضوع بحث به طور غیرمنتظره‌ای تغییر کرده بود و تضاد بین قانون مسیح و اجازه موسی رد می‌شد. عبارت مقایسه که به این صورت گفته شده «لیکن من به شما می‌گویم»، ما را ملزم می‌کند که ارتباط بیان شده به واسطه واژه «زن» را در هر دو صورت یکسان تلقی کنیم. برای رد کردن این تفسیر سلیس متی ۱۹: ۹ دلایل دیگری وجود دارند، اما نیاز نیست که مورد بحث قرار گیرند.

۵- به چارلز گور (Charles Gore) مراجعه کنید: مشکل طلاق (لندن ۱۹۱۱)، صفحه ۱-۱۱. گور از قوانین و مقررات کلیسایی (Cinstitution & conons Ecclesiastical) قانون ۱۰۷، به شرح ذیل نقل قول می‌کند: «در همه احکام مربوط به طلاق این الزام نباید برای ازدواج در طول زندگی یکدیگر تصور شود.» «در همه احکام تنها برای طلاق و جدایی a thoro et mensa گفته می‌شود، در حکم جمله مذکور در بالا هشدار محدودیتی مندرج می‌باشد که طرفین پس از جدایی پرهیزکارانه و با پاکدامنی زندگی خواهند کرد، هیچ یک از آنها در طول زندگی یکدیگر با هیچ شخص دیگری پیوند ازدواج نخواهند بست؛ برای بررسی بهتر این عبارت آخر، حکم مذکور طلاق اعلام خواهد شد تا زمانی که طرف یا طرفین به طور همانند تضمین و اطمینان خوب و کافی به دادگاه ارائه دهند، برای اینکه آنها در هر حال محدودیت یا ممنوعیت مذکور را نقض نمی‌کنند یا از آن تجاوز نمی‌نمایند.»

مکتب انگلیکان: پل المرمور (Paul Elmer More) و فرانک لسلی کراس (Frank Leslie Cross) (میلواکی ۱۹۳۵). گزارش کمیسیون مشترک انجمن‌های کانتربری و یورک که در سال ۱۹۳۵ ارائه شد، در مورد این موضوع چنین اظهار می‌دارد: «بنابر این کلیسا به درستی به اعضای خود تعلیم می‌دهد که ازدواج یک رسالت برای تمام زندگی است که تلاش مداوم و فداکارانه را جلب می‌کند.

همچنین آن با تأکید خیلی بیشتری نسبت به گذشته خواهد گفت که مردان معتقد عضو کلیسا باید محترمانه و با تعمق و تفکر با زنان معتقد عضو کلیسا ازدواج کنند تا درک کنند که به همه کسانی که در عضویت کامل اقلیت مسیحی زندگی زناشویی دارند برای غلبه بر مشکلاتشان فیض عطا خواهد شد. به علاوه در صورتی که دو عضو کلیسا بعد از تلاش بسیار متوجه شدند که ادامه زندگی با یکدیگر به عنوان زن و شوهر غیرممکن است، کلیسا به آنها تعلیم خواهد داد که آنها می‌توانند جدا شوند، جدایی آنها از بستر و عرصه اجتماع می‌باشد، اما ازدواج مجدد هر یک از آن دو در طول دوران زندگی یکدیگر برخلاف اراده خدا می‌باشد.

به همین نحو در صورتی که یک عضو کلیسا به واسطه یک همسر نامناسب ترک شود یا به او خیانت شود، کلیسا جدایی از بستر و عرصه اجتماع و حتی در برخی شرایط استثنایی یک فسخ قانونی این ازدواج (که ممکن است لازم باشد برای مثال برای حمایت از حقوقی که دقیقاً همسر یا فرزندان مصدوم را تحت تأثیر قرار می‌دهد) اما بدون ازدواج مجدد در طول زندگی همسر اسبق را توصیه می‌کند (کلیسا و ازدواج، K.C.P.S.، لندن، ۱۹۳۵، صفحه ۱۸).

۶- این علما مثل چارلز گور که اعتبار این عبارت استثنا را رد می‌کنند به طور کامل تأیید می‌کنند که عبارت استثنا شامل ازدواج مجدد و همچنین شامل طلاق دادن می‌شود. گور می‌گوید که عبارت استثنا در متی ۱۹: ۹ «جای شکی باقی نمی‌گذارد که طلاق از این نظر استفاده می‌شود که شامل ازدواج مجدد می‌شود.» مخصوصاً بدین دلیل است که آنها سعی می‌کنند عدم تاریخمندی عبارت استثنا را نشان دهند.

۷- دایره‌المعارف کاتولیک، مقاله «طلاق»، جلد ۵ صفحه ۵۶، آرتور دیواین (Arthur Devine): حکم ازدواج مسیحی (نیویورک ۱۹۰۸) صفحه ۹۵. اینجا می‌توان آخرین اثر کلیسای کاتولیک؛ یعنی تفسیری بر عهد جدید (۱۹۴۲) که توسط انجمن انجیلی کاتولیک مهیا شد، را بازگو کرد: «تعلیم مسیح در مورد طلاق که توسط نویسندگان انجیل ثبت و به واسطه پولس رسول مسلم دانسته شد (اول قرن‌تین ۷: ۱۰، ۷: ۳۹، رومیان ۷ و ۲)، کاملاً آشکار می‌سازد که حکم مرجع طلاق او به همراه این حق برای ازدواج مجدد، مطلق است.

در نتیجه استثنای آشکار مذکور در انجیل نخست، به غیر علت زنا (۵: ۳۲)، به غیر علت زنا (۱۹: ۹)، نمی‌تواند تا این اندازه درک شود که همسر بی‌گناه زن یا شوهر خیانتکار می‌تواند شخص گناهکار را طلاق دهد و با شخص دیگری ازدواج کند. بدون شک تفسیر قدیمی این کلام صحیح است: خیانت، جدایی از بستر و عرصه اجتماع را توجیه می‌کند، اما پیوند ازدواج بی‌وقفه باقی می‌ماند. متی کلام مسیح را به طور کامل ثبت می‌کند.

دلیل مسیح برای اشاره به این مورد استثنای محدود این بود که مبدا به نظر رسد حکم منع طلاق مطلق او بدین معنی است که همسر صدمه دیده ملزم است که به زندگی با زن یا شوهر خیانتکار ادامه دهد. با این وجود انجیل‌نویسان دیگر، احتمالاً عمداً، این کلام را حذف می‌کنند تا از تفسیر اشتباه آنها از نظر جایز شمردن طلاق همراه با حق ازدواج مجدد جلوگیری کنند.»

نباید تصور شود که نظریه یا شیوه کاتولیک در خصوص کل مسأله طلاق همانقدر مطلق یا بی‌تناقض است که به نظر می‌رسد. کلیسای کاتولیک طلاق مطلق را تحت برخی شرایط مجاز می‌شمارد. با این وجود به منظور درک بسیاری از اصول این نظریه کاتولیکی لازم است که چندین تمایز بین ازدواج مشروع (legitimat) و Consummatum را ارزیابی کرد. به بیان آرتور دیواین، «یک ازدواج زمانی مشروع خوانده می‌شود که طبق شریعت، عقد به واسطه اشخاص تعمیم نیافته صورت می‌گیرد. ازدواج‌های معتبر غیر مسیحیان این چنین هستند. آن زمانی raturum نامیده می‌شود که عقد به طور معتبر توسط کسانی که تعمیم یافته هستند صورت می‌گیرد و به واسطه کلیسا تأیید می‌شود.

آن زمانی consummatum نامیده می‌شود که کسانی که به طور معتبر ازدواج کرده‌اند حقوق زناشویی خود را استفاده کرده‌اند. کلیسای کاتولیک تعلیم می‌دهد ازدواجی که تنها مشروع می‌باشد حتی اگر رابطه جنسی صورت گرفته باشد، طبق حق ارائه شده توسط پولس (اول قرن‌تین ۷: ۱۵) می‌تواند فسخ شود. در این حق تناقض مشهودی نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما کلیسای کاتولیک همچنین تعلیم می‌دهد ازدواجی که raturum است، اما consummatum نیست به یکی از این دو روش می‌تواند فسخ شود:

- از طریق اعتراف به پیمان شرعی به شیوه مذهبی که توسط کلیسا تأیید می‌شود.
- از طریق اجازه اسقف اعظم.

اینجاست که این تناقض غیرقابل توجیه و این تصور کاتولیکی پدیدار می‌گردد. برای چنین استثناهایی هیچ توجیه کتاب مقدسی وجود ندارد و بسیار شگفت‌انگیز است و کلیسای کاتولیک باید خیلی غیور باشد تا ثبات مطلق ازدواج انجام شده را در کلیسای کاتولیک حفظ کند و باز هم به خاطر شیوه‌های مذهبی و به واسطه اجازه پاپ اعظم چنین حقوق ظاهراً درستی را وضع کند. تمام اینها از ادعای گستاخانه کلیسای کاتولیک در مورد اینکه «کلیسای کاتولیک تنها معلم معتبر و قابل اطمینان ایمان و اصول اخلاقی در همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌باشد» ناشی می‌شود.

روم در مورد ازدواج *consummatum* و *ratum* تعلیم می‌دهد که اینها می‌توانند تنها از طریق مرگ یکی از طرفین فسخ شوند. برای اظهارات رسمی روم به «قوانین و احکام انجمن ترنت»، نشست ۲۴ «قوانینی در مورد سوگند ازدواج»، مخصوصاً قوانین ۶ و ۷ مراجعه کنید.

۸- ماچن (J.G. Machen): امروز مسیحیت، اکتبر ۱۹۳۱، صفحه ۱۲. جی. اچ. تایر (J.H. Thayer): واژه نامه یونانی- انگلیسی، ای. ده ویت بورتون (E.DE Witt Burton): یک شرح انتقادی و تفسیری بر رساله به غلاطیان (نیویورک ۱۹۲۰) صفحه ۶۰.

۹- در عبارات عهد عتیق که به طلاق اشاره می‌شود (لاویان ۲۱: ۷ و ۱۴، ۲۲: ۱۳، اعداد ۳۰: ۱۰، تثنیه ۲۲: ۱۹ و ۲۹، ۲۴: ۱-۴، اشعیا ۵۰: ۱، ارمیا ۳: ۱، حزقیال ۴۴: ۲۲) هفتادگانی فعل () را به کار نمی‌برد. آن فعل‌های () و () را استفاده می‌کند. با این وجود این امر نباید متضمن هیچ تفاوت قابل توجهی تلقی شود. در روایات عهد جدید در خصوص قانون عهد عتیق در تثنیه ۲۴: ۱-۴ فعل () استفاده می‌شود، هر چند که در عبارت تثنیه فعل () است که در هر صورت استفاده می‌شود.

۱۰- آر. اچ. چارلز: تعلیم عهد جدید در مورد طلاق (لندن ۱۹۲۱). دکتر چارلز بر این عقیده است که عبارت استثنا در متی ۱۹: ۹ یک افزودگی ویرایشی به واسطه متی می‌باشد و کلام حقیقی خود خداوند نیست. با این وجود او تصور می‌کند که این افزودگی توسط متی، به منظور انتقال صحیح تعلیم خداوند در مورد این موضوع، کاملاً قابل توجیه بود. کلام مسیح در مرقس به طور صحیح بیان می‌شود و عبارت استثنا ندارد. چارلز تأیید می‌کند که وقتی این آیات بیان شدند، شریعت عهد عتیق که برای زنا حکم مرگ می‌داد، هنوز معتبر و قانونی بود و در نتیجه این استثنا در مورد زنا کاملاً درک شده بود.

با این وجود این حکم در مورد کیفر مرگ چند سال بعد لغو شد. بنابراین متی که بعد از لغو این حکم انجیل را نوشت و تشخیص داد که کلام حقیقی مسیح شدیداً سوءتعبیر شده یا اینکه احتمال دارد سوءتعبیر شود این روایت را دوباره ویرایش کرد و به منظور انتقال درست فکر و تعلیم مسیح این عبارت را در آن قرار داد: «به غیر علت زنا». در نتیجه متی، طبق گفته چارلز، از گفتار حقیقی مسیح منحرف می‌شود و این عبارت استثنا را اضافه می‌کند، اما او با این کار منظور حقیقی مسیح را از برداشت نادرست و اشتباه حفظ نمود.

جی. اچ. باکس و چارلز گور شدیداً این نظریه چارلز را رد می‌کنند. برای مباحثه جدیدتر و تا اندازه‌ای دقیق‌تر در مورد این مسأله به فلیکس ال. کرلوت (Felix L. cirlot): مسیح و طلاق (شهر لکسینگتون، ایالت کنتاکی، ۱۹۴۵) مراجعه کنید.

۱۱- لندن، ۱۹۲۱، صفحه ۱۸.

۱۲- در همان مأخذ، صفحه ۳۹. چارلز ده سال زودتر، در مسأله طلاق، همان عقیده را داشت. او می‌گوید: «چنین به نظر می‌رسد که انجیل او «به گفته متی» در جامعه مسیحی، یهودی، احتمالاً در فلسطین و در تاریخی که در هر حال نمی‌تواند خیلی دیرتر از تاریخ نابودی اورشلیم باشد، تألیف شد و برای انجیل مرقس و (آرامی اصل) خاطرات متی و همچنین برای مطالب دیگر مینا قرار داده شد. ظاهراً در این اجتماع یهودی، که این انجیل در آن نوشته شد، اجازه داده شده بود که عقیده قدیمی یهود خودش را نشان دهد تا حدی که سختگیری اصلی حکم مسیح در مورد ازدواج را تغییر می‌داد.

بی‌گمان عبارت استثنای همانطور که در انجیل نخست پدیدار می‌شود در نظر داشت تا منظور حقیقی مسیح، «آنچه که احتمالاً منظور او بوده است» را بیان کند، اما نمی‌توان اذعان کرد که این حقیقتاً این چنین بود. مورد استثنای احتمالاً بسیار جدی بیان شده است. حکم همراه با استثنای حقیقتاً حکمی متفاوت از حکم بدون استثنای می‌باشد. «باید افزود که این نتیجه‌گیری انتقادآمیز در مورد اینکه عبارت استثنای در انجیل اول یک بخش افزوده شده است که مفهوم گفته اصلی مسیح در مورد ازدواج را حقیقتاً تغییر می‌دهد و همچنین در مورد اینکه تعلیم حقیقی او آن چیزی است که در انجیل مرقس و لوقا ارائه شده، بیانگر یک توافق چشمگیر علمای آلمان، فرانسه، امریکا و کشور خودمان... می‌باشد.»

۱۳- اکنون در مورد مسأله صحت این بخش دوم متی ۱۹: ۹ بحث نخواهیم کرد. البته در مورد صحت گفته‌های تقریباً برابر در متی ۵: ۳۲، لوقا ۱۶: ۱۸ شکی نیست. کافی است که بگوییم اگر ما نظر چند ویراستار انتقادی نسخه یونانی در مورد اینکه این بخش متی ۱۹: ۹ اصل نیست را دنبال کنیم، آنگاه استدلال مفروض در بالا شدیداً تحکیم می‌شود. به نظر بنده، این استدلال مخالف با مطلب کتاب خطی واتیکان در متی ۱۹: ۹؛ یعنی هماهنگ سازی با ۵: ۳۲، می‌تواند به واسطه بررسی بخش دوم متی ۱۹: ۹ تحکیم شود ولو اینکه این بخش دوم اصل و معتبر است.

۱۴- استدلال شده است که مرقس ۱۰: ۱۲ یک آیه معتبر از عیسی نیست، بلکه مرقس تعلیم عیسی را با شرایط رایج در بین مردم یونانی و رومی وفق و شرح و بسط داد. برای مثال هنریچ می‌ر (Heinrich Meyer) می‌گوید: «مسلماً روایت مرقس اصل نیست برخلاف اسکنکل (Schenkel) بلکه آنچه که در میان یونانیان و رومیان رسم بود را در دهان عیسی می‌گذارد؛ یعنی اینکه زن نیز می‌توانست شخص طلاق‌دهنده باشد و اغلب واقعا همینطور بود که زن یهودی مجاز و شایسته این کار نبود (تثنیه ۲۴: ۱، فلاویوس جوزفوس Antt. ۱۵. ۷. ۱۰).

برای مثال میکال (اول سموئیل ۲۵: ۴۱) هرودیاس (متی ۱۴: ۴) و سالومه (جوزفوس Antt ۱۵. ۷. ۱۰) نسبت به مقام و طبقه خودشان نابهنجار و غیر معمولی هستند و به عقیده رابی‌ها، مواردی که زن می‌تواند حکم کند که شوهر باید به او طلاقنامه دهد به موضوع این قسمت که زن خودش شخصی است که طلاق می‌دهد مربوط نمی‌شود. با این وجود موضوع مورد بررسی ما در این عبارت از شرح و بسط سنت یونانی که دوباره در متی در نظر گرفته نمی‌شود ناشی می‌گردد.»

دبلیو اشمیدل (P.W.Schmiedel) در دایره‌المعارف بابلیکا (Biblica)، (نیویورک ۱۹۰۳)، جلد دوم، گردآوری در سال ۱۸۵۱، آر. اچ. چارلز: تعلیم عهد جدید در مورد طلاق صفحه ۲۷-۲۹. از سوی دیگر تنها این مسأله مصرانه استدلال می‌شود که اشاره به طلاق از سوی زن در این زمان بسیار جایز می‌باشد. برای مثال اف. سی. بورکیت (F.C.Burkitt) می‌گوید: «این نکوهش زن در متی و لوقا وجود ندارد و به طور کلی تصور می‌شود که دکتر اشمیدل در دایره‌المعارف بابلیکا (Biblica) که در سال ۱۸۵۱ گردآوری شده «بر اساس مجموعه قوانین کاتولیک» می‌گوید که آن یک افزودگی ثانوی می‌باشد.

به جرأت می‌توانم تصور کنم که چنین نظریه‌ای اشتباه است و اینکه آن نه تنها یک افزودگی ثانوی نیست، بلکه یکی از مطالب واقعا اصلی انجیل مرقس نیز می‌باشد، مطلبی که وقتی مفهوم تاریخی آن فراموش شده بود، حذف گردیده بود یا تغییر داده شده بود.» در نتیجه بورکیت به عنوان نمونه مورد هرودیاس را ذکر می‌کند و نتیجه می‌گیرد: «کلام پیشین مسیح نشان می‌دهد که او یک عمل غیر اخلاقی را کمتر از شریعت، غیر اخلاقی تلقی نمی‌کند؛ در هر صورت به جرأت می‌توانم تصور کنم که این گفته همانطور که در مرقس به طور آشکار شرح داده شده به هرودیاس اشاره دارد، اشاره‌ای که در این

زمان و مکان بسیار جایز می‌باشد» (تاریخچه کتاب مقدس و انتقال آن، ادینبورگ، ۱۹۰۶، صفحه ۱۰۰).

در اینجا کافی است بگوییم کاملاً غیر قابل توجیه است که تصور کنیم مسیح خودش را مخصوصاً در تعالیم خصوصی‌تر خود به شاگردانش همانند این مورد به چیزی محدود کند که به طور مطلق و انحصاری به رسم و سنت یهود تعلق دارد. به علاوه همانطور که اچ. بی. سوات (H.B. Swete) متذکر می‌شود «رسم مجامع غیر مسیحی و یونانی... احتمالاً از قبل با دوازده شاگرد عیسی آشنا بوده‌اند» و «آنها به سختی خود را موظف می‌کردند که به آن بپردازند» (انجیل مرقس، لندن، ۱۸۹۸، صفحه ۲۰۶). بنابراین برای مورد بحث قرار دادن ارتباط عملی این گفته کمتر از صحت آن هیچ دلیل خوبی وجود ندارد.

۱۵- به فلاویوس جوزفوس مراجعه کنید: عهد عتیق. داوران، ۱۵: ۷ و ۱۰. او در خصوص سالومه که برای شوهرش کاستباروس (Castobarus) طلاقنامه فرستاد و ازدواج را فسخ کرد، می‌گوید: «این کار طبق شریعت یهودیان نبود. چون از نظر ما شوهر مجاز است این کار را انجام دهد، اما زنی که خودش جدا شده است مجاز نیست که با دیگری ازدواج کند مگر اینکه شوهر اسبق وی او را طلاق دهد.

۱۶- تأثیر اول قرن‌تین ۷: ۱۰-۱۶ بر مسأله حقوق زن در شریعت مسیحی بعداً مورد بحث واقع خواهد شد. تفکرات جالب توجه در مورد این مسأله از جانب کلیسای اولیه در شبان هرماس (Shepher of Hermas)، مند ۴ (Mand)، دفاعیه دوم من و جاستین مارتیر، فصل دوم یافت می‌شود.

فصل سوم

تعلیم پولس (اول قرن‌تین ۷: ۱۰-۱۵)

در فصل قبل این نظریه پنداشته و استدلال شد که عبارت استثنای متی ۱۹: ۹ هم اصل و هم معتبر است و در نتیجه اینکه به شوهر بی‌گناه این حق داده می‌شود که نه تنها همسری که مرتکب زنا شده را طلاق دهد، بلکه همچنین پس از اینکه طلاق دادن همسر سابقش به انجام رسید بار دیگر ازدواج کند. کسانی که این نظریه را رد می‌کنند نه تنها به مرقس ۱۰: ۱۱ و لوقا ۱۶: ۱۸ رجوع می‌کنند که عبارت استثنای در آنها وجود ندارد، بلکه به اول قرن‌تین ۷: ۱۰-۱۱ نیز مراجعه می‌نمایند: «اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود و اگر جدا شود مجرد بماند، یا با شوهر خود صلح کند و مرد نیز زن خود را جدا نسازد.»

دلیل استثنا به این بیان پولس واضح است، اینجا به طور مشخص قید می‌شود که در حقیقت اگر زن و شوهر از یکدیگر جدا شده‌اند، باید مجرد بمانند یا صلح کنند. مورد جدایی بدون وجود حقی برای ازدواج مجدد به طور واضح پیش‌بینی می‌شود. در واقع این آیات ازدواج مجدد زن یا شوهر را صریحاً منع می‌کنند. بنابراین نتیجه‌گیری می‌شود که هر چند زنا به همسر بی‌گناه حق طلاق دادن را می‌دهد، اما به هیچ یک از آنها حقی برای ازدواج مجدد نمی‌دهد (۱).

استناد به این متن برای حمایت از این نظریه بسیار متناقض است. کاملاً درست است که پولس در اینجا مورد جدایی را در نظر دارد و صریحاً بیان می‌کند که طرفین باید مجرد بمانند، اما واسطه این حکم با مورد طلاق به علت زنا به هیچ وجه آشکار نیست. برای مثال مفسران کاتولیکی که در طرفداری از نظرشان به این متن استناد می‌کنند، باید تصدیق کنند که اگر این متن با مورد طلاق به علت زنا رابطه دارد، پس آن را بسیار زیاد اثبات می‌کند، چون در این قسمت پولس نه تنها می‌گوید که زنان و شوهران در صورت جدایی حقیقی باید مجرد بمانند، بلکه همچنین می‌گوید آنها هرگز نباید جدا شوند.

او صریحاً اظهار می‌کند، «اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود... و مرد نیز زن خود را جدا نسازد.» اگر حکم اول قرن‌تینان ۷: ۱۰-۱۱ به مورد طلاق به علت زنا مربوط می‌باشد پس آن نه تنها حکم می‌کند که زنان و شوهران، در صورت جدایی مجرد بمانند، بلکه حکم می‌کند که اصلاً جدایی نباید انجام شود.

به عبارت دیگر نه تنها از دواج مجدد بلکه ملایم‌ترین نوع طلاق نیز منع می‌شود. باید اظهار شود که تأیید عمده این متن بر جملات معترضه یعنی «و اگر جدا شود، مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند» نیست، بلکه بر ممنوعیت جدایی است؛ یعنی ممنوعیتی که فقط با اجازه خود خدا گذارده می‌شود.

با این وجود استناد به این متن در حمایت از این نظریه که همسر بی‌گناه می‌تواند به طور شایسته همسر زناکار را طلاق دهد، اما تا زمانی که همسر طلاق داده شده زنده است نمی‌تواند مجدداً از دواج کند، متناقض است. این علناً یک نمونه از استناد به بخشی از یک متن با نادیده گرفتن اهمیت آشکار بخش دیگر است و در این مورد، نمونه‌ای از استناد به بخشی است که علناً به نادیده گرفتن بخشی که مطلقاً و اصلی است وابسته و مشروط است. نتیجه صرفاً این است که اگر این متن با مسأله طلاق به علت زنا رابطه دارد، چنین طلاق به صراحت ممنوع می‌شود و باید متذکر باشد که این منع نه تنها از نظر مسیح پیوند از دواج بلکه از نظر جدایی از بستر و عرصه اجتماع نیز می‌باشد.

با این وجود این نتیجه‌گیری را نمی‌توان پذیرفت، چون متی ۵: ۳۲ - ۱۹: ۹ آشکاراً حق طلاق به علت زنا را مقرر می‌کنند و حتی کسانی که قانونی بودن فسخ پیوند از دواج را در چنین صورتی انکار می‌کنند، باز حق جدایی از بستر و عرصه اجتماع را می‌پذیرند. بنابراین نتیجه‌گیری ما در مورد اول قرن‌تینان ۷: ۱۰-۱۱ چه باید باشد؟ مفسرانی که صحت عبارت استثنای در متی ۵: ۳۲ - ۱۹: ۹ را نمی‌پذیرند مشکلی ندارند. آنها می‌گویند که پولس روایتی که به واسطه متی ۱۰: ۱۱ و لوقا ۱۶: ۱۸ ارائه شده را دنبال می‌نمود. این روایتی که آنها ادعا می‌کنند هیچ مورد استثنایی را در نظر نمی‌گیرد و تعلیم معتبر مسیح را نقل نمی‌کند. بنابراین پولس هیچ مورد استثنایی را در نظر نمی‌گیرد. قبلاً دلایلی برای رد این پاسخ ارائه شده است. بنابراین ما باید برای رفع این مسأله شیوه دیگری را جستجو کنیم.

تنها راه، این نتیجه‌گیری است که پولس در این قسمت به مورد زنا می‌پردازد، مگر اینکه ما مانع از تعلیم آشکار اول قرن‌تینان ۷: ۱۰-۱۱ شویم یا موجب شویم که تعلیم آن با قوانین صریح متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ مغایرت داشته باشد و مطمئناً پیدا کردن دلیل یا دلایلی برای این مسأله که پولس در حیطه تعلیم خود قوانینی که در صورت زنا از سوی یک همسر وجود دارد را نمی‌آورد، سخت نیست.

در آیه‌های قبل موضوع اصلی هشدارهای پولس طریقی است که خدا برای ممانعت از زنا فراهم کرده است. «لیکن به سبب زنا، هر مرد زوجه خود را بدارد و هر زن شوهر خود را بدارد» (آیه ۲). «از یکدیگر جدایی مگزینید مگر مدتی به رضای طرفین تا برای روزه و عبادت فارغ باشید و باز با هم بپیوندید مبادا شیطان شما را به سبب ناپرهیزی شما در تجربه اندازد» (آیه ۵). او به حکم از دواج و دین زناشویی که در رابطه زناشویی به عنوان قوانین الهی برای پیشگیری از ناپاکی جنسی وجود دارد تأکید می‌کند.

به علاوه او برای قرننثیان به عنوان ایماندارانی می‌نویسد که از احکام اصول اخلاقی مسیحی آگاه هستند و از آنها انتظار خواهد رفت که پذیرای آن احکام باشند. او از حقوق عفت، پاکی، پرهیزکاری در آن رابطه که توسط اجداد و محیط پیشین آنها بسیار مورد بی‌حرمتی قرار گرفته بود دفاع می‌کند. وقتی کل این موضوع بقدر لازم ارزیابی می‌شود به آسانی می‌توانیم درک کنیم که چقدر بی‌معنی است رسولان در چنین متنی مسأله قوانینی را مطرح کنند که وقتی رابطه زناشویی به واسطه زنا مورد بی‌حرمتی واقع می‌شود، معتبر می‌باشند.

اکنون تأمل در مورد این مسأله خارج از حیطه گفتار او می‌باشد و در نتیجه اگر اصول و احکام شرح داده شده در این متن، در موضوع مورد بحث خود احتمال زنا و قوانین استثنایی که در آن صورت اعمال می‌شود را ارائه نمی‌کند، ما اصلاً نباید متعجب شویم. در نتیجه می‌توانیم نتیجه بگیریم که حذف هر اشاره‌ای به این قوانین استثنا به هیچ وجه این قوانین را نادیده نمی‌گیرد و همچنین سکوت این رسول در مورد احتمال زنا مستلزم بی‌اطلاعی او از قوانین متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ نمی‌باشد. با این فرض که مسأله زنا در حیطه گفتار این عبارت نمی‌گنجد، ما می‌توانیم به بررسی آنچه این رسول حکم می‌کند بپردازیم (۲).

قدرت این حکم، «حکم می‌کنم»، عمدتاً بدیهی است؛ این رسول اقتدار رسولی خویش را اعلام می‌کند، هیچ واژه‌ای تأثیر واژه‌ای که او استفاده کرد را نداشت. عبارتی که بلافاصله افزوده می‌شود، «نه من بلکه خداوند»، قدرت حکم او را کاهش نمی‌دهد، چون پولس تأکید بر اقتدار خود را تکذیب نمی‌کند، بلکه برعکس به خوانندگانش یادآوری می‌کند حکمی که او می‌دهد را خود خداوند در روزهای زندگی‌اش داده بود.

این استناد به خداوند به منظور استحکام می‌باشد و همچنین یک اشاره مستقیم به تعلیم عیسی است که در متی ۵: ۳۱-۳۱، ۱۹: ۳-۱۲، مرقس ۱۰: ۱-۱۲، لوقا ۱۶: ۱۸ ثبت و بی‌شک در زمانی که پولس این کتاب را نوشت از طریق روایتی معتبر منتقل شده است. عبارات مربوط به حکم منع پولس کاملاً مطلق و همچنین قابل اجرا می‌باشند، «زن از شوهر خود جدا نشود و مرد نیز زن خود را جدا نسازد» (۳). این منع مبتنی بر همان حکمی است که تعلیم خود مسیح نیز بر آن استوار است، زن و مرد یک تن هستند، پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد (متی ۱۹: ۴-۶، مرقس ۱۰: ۶-۹). عبارات معترضه «اگر جدا شود مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند»، از سختی این حکم کم نمی‌کند، چون آنها به معنای دادن هر حق یا آزادی برای جدا ساختن از خود یا رها کردن نیست.

به عبارت دیگر، این عبارت معترضه برای قانونی که در این حکم منع گفته شده، مورد استثنایی را بیان نمی‌کند. در این خصوص در متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ عبارت معترضه یک تأثیر بسیار متفاوت از عبارت استثنا دارد. آنجا عبارت استثنا برای گناه رها کردن یک مورد استثنا را بیان می‌کند؛ یعنی مرد حق دارد که به علت زنا همسرش را رها کند، اما اینجا در حالتی که به واسطه پولس پیش‌بینی شده، نه به زن حق داده می‌شود که از شوهر خود جدا شود و نه به مرد حق داده می‌شود که زن خود را ترک سازد یا رها کند.

پولس نمی‌گوید: «یک همسر، زن یا شوهر خود را ترک نسازد جز تحت شرایط زیر» از جهت دیگر این تفاوت آشکار بین اول قرننثیان ۷: ۱۱ و متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ مجدداً اشتباه استناد به این متن در حمایت از حق رها کردن به علت زنا را نشان می‌دهد. آن حق به واسطه ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ مقرر می‌شود.

ما این حق تأیید نمی‌شود و ماهیت و مفهوم اعمال آن نیز هیچ توضیحی از اول قرن‌نویان ۷: ۱۱ دریافت نمی‌کند.

دلیل صرفاً این است که در متی، عبارت استثنای حقی را مطرح می‌کند که یک مورد استثنا برای گناه طلاق دادن می‌شود، در حالی که در اول قرن‌نویان ۷: ۱۱ هیچ حقی برای جدایی یا طلاق مطرح نمی‌شود. در نتیجه هرگونه استناد به اول قرن‌نویان ۷: ۱۱ برای حمایت از حق جدایی بدون حق طلاق، یک تحریف از تعلیم این رسول می‌باشد (۴).

بنابر این تأثیر عبارت معترضه چیست؟ پاسخ واضح است: پولس اذعان می‌کند که طبیعت انسانی نافرمان و گمراه است و اینکه حتی مسیحیان نیز خودسرانه عمل می‌کنند و علی‌رغم گناه جدایی یا طلاق ممکن است که طرفین برای ازدواج، این حق را زیر پاگذارند و مرتکب گناه شوند.

به دلیل احتمال گناه است که این عبارت معترضه قید می‌کند: «و اگر جدا شود مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند.» در واقع او می‌گوید: «اگر واقعا جدایی اتفاق افتاده است. پس برخی احکام باید رعایت شوند.» بگذارید این نقض برداشته شود، در غیر این صورت «تحت هیچ شرایطی، ازدواج دیگری نمی‌تواند پذیرفته شود.» به عبارت دیگر، این عبارت معترضه زمانی که این گناه اتفاق می‌افتد صرفاً آن را کنترل می‌کند، اما به هیچ وجه جدایی را به خودی خود قانوناً توجیه نمی‌کند (۵).

در آیه ۱۲ پولس به یک مسأله کاملاً متفاوت می‌پردازد. در آیه‌های پیشین او به ازدواج‌هایی می‌پردازد که زن و شوهر هر دو مسیحی هستند. در آیه ۱۲ او به چیزی می‌پردازد که می‌توانیم آن را ازدواج‌های مختلط (از دو آیین) بنامیم. این امر به واسطه این عبارت: «دیگران را می‌گویم» (یعنی کسانی که در این مورد باقیمانده هستند که تا اینجا به آنها پرداخته نشده)، به واسطه تأکید بر ضمیر اول شخص، من و به واسطه این عبارت: «نه خداوند» نشان داده می‌شود.

تأکید بر ضمیر اول شخص و افزودگی فعل منفی، «نه خداوند»، توجه ما را جلب می‌کند به تفاوت بین احکام این آیه که با اعمال اقتدار و الهام رسولی نوشته شده و احکام آیات ۱۰ و ۱۱ که نه تنها با اعمال اقتدار رسولی نوشته شده بلکه پولس توانسته از اقتدار تعلیم خود خداوند نیز دفاع کند. وقتی پولس می‌گوید: «من می‌گویم، نه خداوند» بین گفته‌های الهام شده و معتبر از یک سو و حکم الهام نشده خودش از سوی دیگر تمایز نمی‌گذارد. این تصور به واسطه عبارات بسیاری که پولس استفاده می‌کند و به واسطه شیوه الزام‌آوری که اولین احکام را حکم می‌کند تکذیب می‌شود.

برای مثال او در آیه ۱۷ می‌گوید: «و همچنین در همه کلیساها امر می‌کنم.» اگر پولس در آیه ۱۲ بین حکم معتبر خداوند و نظر انسانی خودش تمایز زیادی می‌گذارد، گفتن این کلام از جانب پولس، «و همچنین در همه کلیسا امر می‌کنم» نه تنها احتمال بوده بلکه تناقض مستدلی نیز بوده است. به عبارت دیگر، این تفاوت بین تعلیمی که به واسطه مسیح در دوران زندگی‌اش صریحاً ارائه شده بود و تعلیمی که در حیطه گفته‌های خود مسیح در دوران زندگی‌اش روی زمین نبود می‌باشد.

در واقع او می‌گوید: «اکنون می‌خواهم به موردی بپردازم که خود خداوند حکمی برای آن نداد» اما او همچنین به این مورد می‌پردازد به عنوان کسی که از خداوند رحمت یافته بود تا امین باشد (آیه ۲۵)، به عنوان کسی که روح‌القدس را داشت (آیه ۴۰) و به عنوان کسی که با اعمال اقتدار رسولی‌اش می‌توانست اظهار کند: «اگر کسی خود را نبی یا روحانی پندارد، اقرار بکند که آنچه به شما می‌نویسم احکام خداوند است» (اول قرن‌نویان ۱۴: ۳۷).

مواردی که اکنون پولس به آنها می‌پردازد مواردی هستند که در آنها یکی از همسران مسیحی و دیگری بی‌ایمان است. البته او به وارد شدن به چنین رابطه نامناسبی نمی‌پردازد. در آیه ۳۹، این کلام، «لیکن در خداوند فقط» نشان می‌دهد که برای پولس وارد شدن به چنین رابطه زناشویی برخلاف اعتراف مسیحیت است. هیچ یک از ما نباید تصور کنیم که پولس به مورد ایمان‌داری می‌پردازد که برخلاف اصل مسیحیت، وارد یک رابطه زناشویی می‌شود و بعد عملاً خود را در یک وضعیت نامناسب می‌یابد. البته اصولی که پولس بیان می‌کند برای چنین موردی به کار خواهند رفت، اما ظاهراً آن وضعیت خاصی که پولس در نظر دارد نیست. در واقع مسلم است که آنچه پولس در نظر دارد وضعیت کسانی است که به عنوان بی‌ایمانان ازدواج کردند و بعد از ازدواج یکی از همسران مسیح شده است. اکنون این شخص نوایمان خودش را در یک رابطه زناشویی مختلط (از دو آیین) می‌یابد.

به آسانی می‌توانیم تصور کنیم که این مسأله در کلیسای اولیه چه اندازه باید موجب دشمنی شده باشد. شاید نوایمانان اولیه پرسیده‌اند، در چنین موردی چکای باید انجام دهند؟ آیا ایماندار به واسطه چنین رابطه نامناسبی ناپاک و بدنام می‌شود؟ چطور یک ایماندار می‌تواند با یک بی‌ایمان، یک تن شود؟ و در مورد فرزندان چطور؟ آیا این فرزندان به واسطه همسر بی‌ایمان ناپاک تلقی می‌شوند؟ قطعاً این مسایل افکار و ضمیرهای ایمانداران حساس، اما تعلیم نیافته را به ستوه آورده بود. برای چنین طرز فکر پیچیده‌ای است که پولس تعلیم رسولی خویش را صریحاً می‌گوید. پاسخ این رسول قطعی و صریح می‌باشد. در چنین مواردی پیوند ازدواج مقدس است و باید همینطور تلقی شود. همسر ایماندار نباید در ترک کردن یا جدا ساختن همسر بی‌ایمان پیشقدم شود. «اگر کسی از برادران زنی بی‌ایمان داشته باشد و آن زن راضی باشد که با وی بماند او را جدا نسازد و زنی که شوهر بی‌ایمان داشته باشد و او راضی باشد که با وی بماند از شوهر خود جدا نشود» (آیات ۱۲-۱۳).

جالب توجه است که این پیشقدمی در جدایی در هر دو مورد به عنوان عملی در نظر گرفته می‌شود که به واسطه ایماندار انجام می‌شود و اینجا به عنوان عملی که به واسطه بی‌ایمان انجام می‌شود، تصور نمی‌شود. با این وجود نباید فرض کنیم که بی‌ایمان در این شرایط به عنوان ترک یا رهاکننده ایماندار تصور نمی‌شد.

ظاهراً برای این تصور که حقوق مدنی در دنیای کاتولیک این زمان در این مورد هر گونه امتیاز خاص را به مسیحی می‌دهد هیچ توجیهی وجود ندارد. لازم نبود که این رسول به همه امکانات و احتمالات اشاره کند، چون او با درج این عبارت در هر دو مورد «او راضی باشد که با وی بماند»، قصد دارد که به احتمالات مختلف در مورد خواست همسر بی‌ایمان بپردازد. کافی بود که پولس در این مورد تعلیمات خود را به ایماندار معطوف کند و مقرر دارد که ایماندار در هیچ شرایطی نباید در اقدام به جدایی پیشقدم شود.

آیه ۱۴ دلیل اینکه همسر ایماندار نباید همسر بی‌ایمان را ترک کند یا جدا سازد را ارائه می‌دهد. «زیرا که شوهر بی‌ایمان از زن خود مقدس می‌شود و زن بی‌ایمان از برادر مقدس می‌گردد اگر نه اولاد شما ناپاک می‌بود، لیکن الحال مقدسند.» نباید استنباط کنیم که پولس در این قسمت قصد داشت دلیل کامل اینکه نباید به جدایی متوسل شد را بیان کند. اصلی‌ترین دلیلی که در بردارنده تمام استدلال پولس بوده این است که به واسطه حکم خدا مرد و زن یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد.

با این وجود پولس در این قسمت به عنوان دلیلی برای حفظ این پیوند آن نظریه را ذکر می‌کند که مستقیماً مربوط به ترس‌ها و نگرانی‌های اظهار شده به واسطه نوایمانان قرن‌تیم می‌باشد و همچنین او عملاً اصل مهمی را اعلام می‌کند که همیشه جلوی ظن ناپاکی یا مصالحه را در شرایط در نظر گرفته شده می‌گیرد. در این باره باید با این تفکر که همسر بی‌ایمان از همسر ایماندار مقدس می‌شود، مخالف و

تردید به کلی کنار گذاشته شود. در این قسمت یک آشکار سازی بسیار جالب در مورد پیامدهای ایمان مسیحی داریم. به هیچ وجه چنین نیست که ایماندار از بی‌ایمان ناپاک می‌شود، بلکه درست برعکس این مسأله است. بی‌ایمان از ایماندار مقدس می‌شود. مفهوم گفته این رسول صرفاً این می‌باشد. در پایین نگرش‌هایی وجود دارند که باید به آنها اشاره شود.

- ۱- این اصل استحکام ایمان مسیحی را نشان می‌دهد.
- ۲- آن تا اندازه‌ای طریقی را به ما نشان می‌دهد که به وسیله آن این اصل یا رابطه وعده داده شده در نظام مسیحیت عمل می‌کند.
- ۳- رابطه زناشویی، وقتی به واسطه ایمان مسیحی حتی یک همسر تقدیس می‌شود، پیامدهای نجات بخش مهمی دارد، چون خدا قانون ازدواج را به عنوان راهی برای انتقال فیض تقدیس کننده، محترم می‌شمارد و مقدس می‌خواند. به واسطه ازدواج تأثیرات فیض نجات‌بخش تا اندازه‌ای به بی‌ایمان اختصاص داده می‌شود.

باید اذعان شود که تقدیسی که پولس در این قسمت از آن صحبت می‌کند نمی‌تواند تقدیس تولد تازه و نجات حقیقی باشد. قطعاً او این دیدگاه را مطرح نمی‌کند که ازدواج یک آیین مقدس فیض و عمل نجات‌بخش می‌باشد. حتی یک کاتولیک هم چنین ادعایی نمی‌کند. به عبارت دیگر تصور می‌شود که یکی از همسران، یک بی‌ایمان و در نتیجه خارج از محدوده نجات حقیقی می‌باشد. بنابراین تقدیسی که پولس از آن صحبت می‌کند باید تقدیس حق، پیوستگی و ارتباط باشد.

با این وجود این حقیقت نباید موجب شود که ما اهمیت این نوع تقدیسی که بیان شده را ناچیز بشماریم. هر چند که این تقدیس به منزله نجات حقیقی نیست، اما نافع و فیض بخش می‌باشد، چون آن برکتی است که از فیض موجود در اصل وعده داده شده یا معرف حاصل می‌شود و هر چند این برکت به خودی خود موجب نجات نمی‌شود، اما آن شخصی که از آن بهره‌مند است را در راه فیض نجات بخش قرار می‌دهد؛ یعنی در شرایط نزدیک به فیض نجات بخش خدا و در نتیجه در شرایط امتیاز خاص قرار می‌دهد. ازدواج در شرایط فرض شده، می‌تواند جاده‌ای تلقی شود که طریق فیض در امتداد آن حرکت می‌کند.

اگر چه تشخیص و ارزیابی این فیض به هیچ وجه ایمانداران را تشویق نمی‌کند که با بی‌ایمان ازدواج کند (ازدواج نباید به عنوان شیوه‌ای برای بشارت اتخاذ شود) و هر چند ایمانداران تنها باید در حضور خداوند ازدواج کنند، با این وجود به ایماندارای که خودش را در یک رابطه زناشویی مختلط (از دو آئین) می‌یابد، اطمینان داده می‌شود که فیض قدرتمندتر از طبیعت است و کسی که در ایمان است بزرگتر از کسی است که در این جهان است. استناد پولس به تقدیس فرزندان به این اصل تأکید بیشتری می‌کند: «اگر نه اولاد شما ناپاک می‌بودند لیکن الحال مقدسند.» فرزندان یک همسر ایماندار به جای اینکه از همسر بی‌ایمان ناپاکی دریافت کنند از همسر ایماندار تقدیس دریافت می‌کنند.

در شرایط پیش‌بینی شده ممکن است همسران ایماندار با این سوؤظن که فرزندان از همسران بی‌ایمان ناپاک می‌شوند در زایش بچه از همسر بی‌ایمان تردید داشته باشند. در واقع پولس می‌گوید: «در ادای دین زناشویی در چنین موردی و در اطاعت از حکم خدا برای بارور بودن و زاد و ولد کردن هیچ تردیدی وجود ندارد، بچه‌ها از یک همسر ایماندار مقدس می‌شوند.» مجدداً پیروزی فیض بر فساد و طبیعت را می‌بینیم. تا آنجا که به امتیازی که در این قسمت در مورد آن صحبت شده مربوط می‌شود، شرایط فرزندان یک همسر ایماندار با شرایط فرزندان والدینی که هر دو ایماندار هستند یکسان می‌باشد. اصل معرف به جای اینکه شیوه وعده اعمال که برای بی‌ایمان نمونه می‌آورد را دنبال کند، شیوه وعده

فیض که برای ایماندار نمونه می‌آورد را دنبال می‌کند، چون این همبستگی به جای اینکه تا به هنگام مرگ باشد تا به هنگام زندگی است.

بنابراین می‌بینیم که حتی در شرایط نابهنجاری که ایماندار و بی‌ایمان در این حالت به یکدیگر می‌پیوندند، تقدس و حرمت سنت ازدواج با چه قوانین الهی و نجات بخشی حفظ می‌شود و مورد حمایت قرار می‌گیرد. در تعلیم کتاب مقدس هیچ چیزی واضح‌تر از اختلاف عمیقی که بین فرزندان نور و فرزندان ظلمت وجود دارد نیست. پولس شدیداً هشدار می‌دهد که زیر یوق ناموافق با بی‌ایمانان مشوید (دوم قرنتیان ۶: ۱۴-۱۸) و در حالی که درک می‌شود یک همسر فرزند نور و دیگری فرزند ظلمت است، ممکن است به نظر رسد که رابطه زناشویی، ایمانداران و بی‌ایمانان را به چنان همبستگی نزدیکی وارد می‌کرد که حقوق درخور تقدس تنها می‌توانست به واسطه جدایی یا حتی طلاق حفظ شود.

در این قسمت تقدس پیوند ازدواج صریحاً تصدیق می‌شود، چون حتی اختلاف بین ایماندار و بی‌ایمانی دلیلی برای جدایی یا طلاق نمی‌باشد. در نتیجه باید یادآور شویم که ازدواج یک پیوند فیزیکی نیز می‌باشد، «این دو یک تن خواهند بود.» به آن دلیل، نه عدم وجود عمیق‌ترین پیوستگی اخلاقی و روحانی آن را فرو می‌پاشد و نه وجود مغایرت بسیار چشمگیر روحانی دلیل معتبری برای فروپاشی آن فراهم می‌نماید. در واقع پولس در این عبارت اذعان می‌کند که او قادر نیست از اعتبار تعلیمی که به واسطه خود خداوند در دوران زندگی‌اش ارائه شده بود دفاع کند: «من می‌گویم نه خداوند.» او منحصرراً در مورد الهام و وظیفه رسولی خود صحبت می‌کند، اما در این مورد هم می‌توانیم تأکید نهفته او بر هماهنگی بین تعلیم خودش و تعلیم خود خداوند را تشخیص دهیم. عیسی به دلیل اختلاف یا مغایرت مذهبی اجازه طلاق نمی‌دهد.

مورد استثنایی که عیسی برای جدایی از یکدیگر تصدیق نموده، به طور بسیار سلیس هماهنگی حکم پولس در این قسمت با حکمی که صریحاً به واسطه گفته‌های خود خداوند مقرر شده را نشان می‌دهد. در آیات ۱۲-۱۳ دریافتیم که پولس شدیداً به ایماندار حکم می‌کند که در صورت یک ازدواج مختلط همسر بی‌ایمان را ترک یا رها نکند. بنابراین موضوع اصلی حکم او الزاماً به ایماندار معطوف می‌شود، اما ایماندار تنها طرف این پیوند نیست و در نتیجه خواست بی‌ایمان را نمی‌توان کاملاً نادیده انگاشت یا به حساب نیاورد.

به این خاطر است که پولس در هر صورت شرط در مورد خواست بی‌ایمان را می‌افزاید؛ یعنی «و او راضی باشد که با وی بماند.» اینجا پولس صریحاً این احتمال را اذعان می‌کند که بی‌ایمان می‌تواند راضی نباشد که بماند. ممکن است اختلاف مذهبی آنقدر شدید باشد که بی‌ایمان مجبور به جدایی شود، به عبارت دیگر دلیل دیگری هم می‌تواند این عمل را ترغیب کند. در این صورت چه اتفاقی باید بیفتد؟ اینجاست که مفهوم اول قرنتیان ۷: ۱۵ آشکار می‌شود: «اما اگر بی‌ایمان جدایی نماید بگذارش که بشود، زیرا برادر یا خواهر در این صورت مقید نیست.»

باید متذکر شد که در این احتمال در مورد حکم پولس یک قطعیت و حتی سخت‌گیری چشمگیر وجود دارد. پولس در آیات ۱۲-۱۳ بسیار مصمم است که ایماندار در صورت ازدواج مختلط نباید همسر بی‌ایمان را ترک کند یا جدا سازد، چون در هر دو مورد فعل امر به کار می‌رود. این وجه امری مشخصاً الزامی است. در آیه ۱۵ نیز وجه امری می‌یابیم.

در این مورد وجه امری اجازه‌دهنده است و در آن مورد یک مفهوم نسبتاً متفاوت از وجه امری آیات ۱۲-۱۳ دارد. آن یک حکم به همسر بی‌ایمان برای جدا شدن نیست. به عبارت دیگر همسر بی‌ایمان در طی جدایی عمدی یا به عنوان کسی که عملاً جدا می‌شود در نظر آورده می‌شود و وقتی این عمل یا

رفتار که با وجه امری مشخص شده باید اجرا شود، این جدایی به اجرا درآمده یا انجام شده تلقی می‌شود.

اینجا یک تمایز و تأکید گویا داریم، این وجه امری: «بگذارش که بشود» به همسر بی‌ایمان که ترک می‌شود یا ترک شده مربوط نیست، بلکه به همسر ایمان‌داری که ترک شده مرتبط می‌باشد. آن یک حکم به بی‌ایمان برای جدا شدن نیست، چون آن حتی یک امتیاز برای بی‌ایمان در مورد داشتن حق جدا شدن نیست.

به عبارت دیگر آن حقی که در این صورت به ایماندار داده می‌شود و طرز برخوردی که باید در این حالت به واسطه ایماندار پیش بینی شده باشد را بیان می‌کند و در واقع مفهوم این است، «بگذار برود.» آن مقدمات این گفته که بلافاصله بعد از آن می‌آید را فراهم می‌کند: «زیرا برادر و خواهر در این صورت مقید نیست.» همانطور که بیان شده است، در این حکم هم قطعیت وجود دارد و هم سختگیری، «بگذارش که بشود.»

اگر بی‌ایمان عملاً جدا شود، بگذار این امر مسیر خود را طی کند و این عمل انجام شود، چون ایماندار ملزم نیست که همسر ترک‌کننده را رها نکند و از تمام دیون و وظایف زناشویی رها می‌شود. قطعیت اینجا است، اما حالت سختگیری نیز وجود دارد البته نه در مورد ایماندار رها شده بلکه در خصوص بی‌ایمان رهاکننده و به بیان منطقی می‌تواند اینطور ترجمه شود، «بگذار برود.» خشونت و تندگی این عبارت حاکی از سختگیری حکمی است که به همسر ترک‌کننده داده شده و عدم وجود هر الزام دیگری در مورد وظایف زناشویی را نشان می‌دهد. این یکی از پیچیده‌ترین مسایل در تفسیر عهد جدید را برای ما مطرح می‌کند. آن مسأله در مورد مفهوم دقیق فعل «مقید نیست» می‌باشد.

کاملاً بدیهی است که آن به معنای جدایی از بستر و عرصه اجتماعی است و همسر ترک شده ملزم نیست وظایف و دیون زناشویی را برای همسر ترک‌کننده ادا کند، چون آن معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد، اما مسأله این است که آیا آن معنای دیگری نیز دارد؛ یعنی آیا آن به معنای فروپاشی پیوند ازدواج و آزادی ایماندار برای ازدواج مجدد نیز می‌باشد یا نه. به عبارت دیگر آیا ترک همسر در این صورت با زنا هم معنا نیست و به همسر بی‌گناه حق طلاق و اجازه ازدواج مجدد می‌دهد؟

به تصور اینکه این تفسیر دوم صحیح است و اینکه این حق طلاق و ازدواج مجدد داده می‌شود، یکی از مهمترین جنبه‌های کل این سؤال این است: این تفسیر چطور می‌تواند با متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ سازگار باشد؟ همانطور که قبلاً متوجه شدیم، مسیح تنها یک دلیل را جایز می‌شمارد که مرد می‌تواند به آن دلیل همسرش را طلاق دهد، اظهارات او هیچ جای شکی باقی نمی‌گذارد که زنا تنها دلیل است، اما اگر در شرایطی که اکنون به آن می‌پردازیم، ایماندار رها شده بتواند مجدداً ازدواج کند، آیا دلیل دیگری وجود دارد که ازدواج به خاطر آن فسخ شود؟ و تعلیم پولس چطور می‌تواند با تعلیم خداوند منطبق شود مخصوصاً زمانی که پولس به عنوان اظهارکننده آن تعلیم تلقی شود وقتی که در آیه ۱۰ می‌گوید: «اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند؟»

این مشکل است که بسیاری را متقاعد کرده تضاد ایجاد شده بین گفته‌های پولس و خود خداوند احتمال تفسیر اول قرن‌نیم ۷: ۱۵ در مورد فروپاشی پیوند ازدواج را مستثنی می‌کند و همچنین ادعا می‌شود حقی که توسط پولس داده شده نمی‌تواند فراتر از حق جدایی از بستر و عرصه اجتماع باشد. این دیدگاه باید به دقت بررسی شود و با این مسأله باید رو به روشد که: آیا در چنین دیدگاهی واقعا این تضاد اظهار می‌شود؟ آیا این دیدگاه که اول قرن‌نیم ۷: ۱۵ فروپاشی ازدواج را در نظر دارد، موجب

تضاد بین گفته‌های پولس با گفته‌های خود مسیح می‌شود؟ بنده معتقدم که مسأله لزوماً این نیست و آن به دلایل زیر می‌باشد:

۱- عیسی به مسأله «طلاق دادن» پرداخت. پولس به طلاق دادن نمی‌پردازد، بلکه به ترک تعمدی از سوی بی‌ایمان می‌پردازد. پولس بسیار صریح بیان می‌کند که ایماندار نباید بی‌ایمان را رها کند، او در آن مورد همانند خود خداوند قاطع است. ناسازگاری در مورد ایمان دلیلی برای طلاق نیست، اما «رفتن» عمدی از سوی بی‌ایمان مسأله جدیدی را مطرح می‌کند. این تمایز باید به طور شایسته ارزیابی شود. این دو مورد در مقوله‌های متفاوتی هستند و همچنین حکمی که صریحاً به واسطه کلام مسیح مقرر شده و به واسطه مفهومی که در این عبارت از پولس تکرار شده بی‌شک نمی‌تواند مرتبط با حکمی تلقی شود که در آیه ۱۵ بررسی می‌شود. خلاصه اینکه ایماندار، بی‌ایمان را «طلاق نمی‌دهد»، چون او ملزم به انجام آن نیست، بی‌ایمان به میل خود می‌رود.

۲- از آیه ۱۲ به بعد پولس آشکارا به مواردی می‌پردازد که در حیطه تعلیم مسیح نبود. در کلامی که به واسطه این عبارت ارائه می‌شود صریحاً به این امر تأکید می‌شود: «و دیگران را من می‌گویم نه خداوند.» به هر حال قبل از این نتیجه‌گیری که آنچه مسیح در خصوص موضوع مورد بحث خود گفت با چیزی که پولس در خصوص یک مسأله کاملاً متفاوت می‌گوید ارتباط مستقیمی دارد، این تفاوت باید به ما هشدار دهد و ما را ملزم کند که تأمل کنیم.

۳- این فرضیه محتمل است که مسیح به مواردی می‌پردازد که هر دو همسر به واسطه اعتراف و رابطه و عده داده شده ایماندار هستند. این فرضیه به واسطه گفته پولس در این فصل آیات ۱۰-۱۱ تصدیق می‌شود. به این خاطر است که پولس به مواردی می‌پردازد که هر دو همسر ایماندار هستند و در خصوص چنین موردی است که او به اجازه مسیح متوسل می‌شود.

۴- بین اصطلاحاتی که پولس استفاده می‌کند و احکامی که او در آیات ۱۰-۱۱ ارائه می‌دهد، در شرایطی که جدایی دو همسر ایماندار مد نظر است و اصطلاحات و احکام آیه ۱۵ که ترک کردن از سوی همسر بی‌ایمان پیش‌بینی می‌شود، یک تفاوت چشمگیر وجود دارد. این تفاوت آشکار باید به طور کامل ارزیابی شود. در مورد اول او صرفاً حکم می‌کند که اگر جدایی اتفاق افتاد همسری که جدا شده باید مجرد بماند یا صلح کند.

این مطلب می‌تواند به طور درست به شرح ذیل تفسیر شود: «صلح کند؛ یعنی روابط زناشویی معمولی و مسالمت‌آمیز را به حالت اول بازگرداند، اما به هیچ وجه نمی‌تواند با شخص دیگری از دواج کند.» در مورد دوم که مربوط به بی‌ایمان ترک‌کننده می‌باشد، مطمئناً این تفاوت چشمگیرتر است. هیچ حکمی برای مجرد ماندن وجود ندارد. مسلماً هیچ هشدار غیر صریحی برای مجرد ماندن وجود ندارد. در عوض پولس در مورد همسر ترک‌کننده می‌گوید: «بگذارش که بشود» عبارتی نشانه قطه‌بین، چنانکه گویی او باید بگوید: «بگذار یک نمونه قطعی باشد و بگذار که جدایی روند خود را طی کند.» سرانجام تأکید می‌کند که همسر رها شده مقید نیست. این تفاوت‌های چشمگیر نشان‌دهنده تفاوت اساسی موضوع و مفهوم در این مورد می‌باشد.

زمانی که این تفاوت به قدر لازم ارزیابی می‌شود تأثیر استناد پولس به اعتبار تعلیم خداوند در یک مورد و تأثیر انکار چنین استنادی از جانب او در مورد دیگر اهمیت پیدا می‌کند. از آنجایی که اظهارات خداوند در زمره موردی که در آیات ۱۰-۱۱ به آن پرداخته شد، قرار داشت و در زمره موردی که در آیه ۱۵ به آن پرداخته شد نبود و چون چنین تفاوت بنیادینی بین موضوع و مفهوم جدایی آیه ۱۱ و ترک کردن آیه ۱۵ وجود دارد، پذیرفتن کلام خداوند و به کار بردن آن برای موردی که کاملاً متفاوت است

و همانطور که پولس صریحا بیان می‌کند، در حیطة تعلیم او نمی‌باشد، اگر غیر قابل توجیه نباشد مشخصا بی‌اساس است.

به عبارت دیگر نتیجه و الزامات بعدی مسأله‌ای که در آیه ۱۵ در نظر گرفته شده آنقدر از نتیجه و الزامات موردی که به تعلیم خداوند مربوط می‌شد متفاوت هستند که بی‌اغراق ما باید از تعصب به این پیامد خودداری کنیم که استثنای مشخص خداوند در مورد هر دلیلی برای طلاق جز زنا الزاما فسخ پیوند ازدواج را در صورت ترک شدن به واسطه همسر بی‌ایمان مستثنی می‌کند. کاملا بدیهی است که اصل مطلبی که این تفاوت در حکم پولس منوط به آن می‌باشد ترک یک ایماندار توسط بی‌ایمان است. این شرایط است که چنین اهمیت گسترده‌ای را به خود جلب می‌کند و مسیر این تمایز را مشخص می‌نماید. تأکید پولس باید به ما هشدار دهد که این عامل را نادیده نگیریم یا به عبارت دیگر این عامل را به حساب آوریم.

به این دلیل می‌توانیم نتیجه بگیریم که اگر عبارت «مقید نیست» در آیه ۱۵ باید ثابت کند که به این معناست، «از قید بند ازدواج رها می‌شود»، این تفسیر نباید در تعارض با تعلیم مسیح در متی ۵: ۳۲، ۹: ۱۹، مرقس ۱۰: ۱۱ و لوقا ۱۶: ۱۸ تلقی شود و اینکه ما نباید به این مسأله تفسیری در مورد این فرضیه پردازیم که این تفسیر به دلیل تناقضی که تعلیم عیسی و تعلیم پولس در بردارد، مستثنی می‌گردد (۶). در رابطه با تفسیر «مقید نیست» نخست به طرفداری از معنی ضعیف‌تر؛ یعنی صرفا معنی جدایی از بستر و عرصه اجتماع، این استدلال‌ها را مورد ملاحظه قرار خواهیم داد.

۱- فعل استفاده شده می‌تواند غیر از رهایی از پیوند ازدواج به عنوان آزادی از اسارت دیگری نیز تفسیر شود. شخصی که ملزم به انجام وظایف زناشویی می‌باشد قطعا در ارتباط با بستر و عرصه اجتماع نیز «مقید» است، چون رابطه‌ای وجود دارد که به انجام چنین وظایفی مقید می‌کند. اگر همسر رها شده ملزم بود که برای همسر رهاکننده وسایل معاش را فراهم کند آن هم یک اسارت پر مسؤولیت و خطیر می‌بود. بدتر از همه الزامی است که همسر ترک‌کننده را رها نمی‌کند و تحت چنین شرایطی سعی می‌کند وظایف زناشویی را به بهترین وجه ممکن به انجام رساند.

در صورتی که ایماندار رها شده تحت چنین الزاماتی باشد به آسانی می‌توانیم قدرتی که به نظریه «مقید» بودن نسبت داده شده را دریابیم و درک کنیم که رهایی از چنین الزامی چقدر چشمگیر خواهد بود، چون در عبارتی که پولس استفاده می‌کند همان اندازه که به این امر اشاره می‌شود به آزادی نیز اشاره می‌شود و نظر به اینکه این آزادی برای اجرا کردن فعل «مقید نیست» از اهمیت کافی برخوردار می‌باشد، آیا مطرح کردن هر معنی دیگری برای این واژه نمی‌تواند غیر ضروری و بی‌دلیل باشد؟

چون نکته‌ای که بالا به طور خلاصه گفته شد معنی مناسبی برای اصطلاح مذکور ارائه می‌دهد، آیا بی‌اساس نیست در حالی که نتیجه بحث بسیار مهم و گسترده است بیشتر پیش رویم و یک معنی بسیار قوی‌تر را مبنای استدلال قرار دهیم؟ همزمان با اذعان این امر که معنی قوی‌تری مناسب یا حتی محتمل است، آیا بی‌اساس نیست نتیجه‌ای بگیریم که مایل باشد پیوند ازدواج بسیار کم مبنی بر یک اصل باشد؟ آیا می‌توانیم چنین استنتاج مهمی را بر مبنای یک تفسیر صرفا مناسب یا محتمل قرار دهیم؟

اگر تصور کنیم «مقید نیست» به فسخ پیوند ازدواج اشاره دارد، آیا پولس یک معیار اخلاقی مضاعف را مهیا نمی‌کند، یکی برای موردی که به دو ایماندار مربوط می‌شود و یکی برای موردی که یک بی‌ایمان وارد این شرایط می‌شود؟ در مورد اول موضوع فسخ پیوند ازدواج در نظر گرفته نمی‌شود.

آیا این حقیقت که مورد دوم شامل بی‌ایمان می‌شود در هر صورت تقدیس پیوند ازدواج را دگرگون می‌کند؟ ازدواج در هر دو صورت با ارزش و مقدس است و مطمئناً معیارهایی که این ارزشمندی را حفظ می‌کنند یکسان هستند.

بر اساس نظریه‌هایی مثل اینها حمایت کردن از این دیدگاه که «مقید نیست» به معنای فسخ است، سخت می‌باشد. با این وجود در این سوی این سؤال استدلال‌های متقاعدکننده‌ای نیز وجود دارد. اکنون می‌توانیم به این استدلال‌ها بپردازیم:

۱- بین آیه ۱۱ که پولس در آن به جدایی دو همسر ایماندار می‌پردازد و آیه ۱۵ که او به ترک از سوی یک همسر بی‌ایمان می‌پردازد تفاوت چشمگیری وجود دارد. معنی ضعیفتر «مقید نیست» به جدایی در نظر گرفته شده در آیه ۱۱ مربوط می‌شود تا زمانی که این جدایی دارای ارزش قانونی باشد همسر رها شده تحت هیچگونه الزاماتی برای بستر و عرصه اجتماع نمی‌باشد. اکنون اگر آزادی از تعهدات برای بستر و عرصه اجتماع تمام آن چیزی است که پولس در آیه ۱۵ در نظر دارد باید از او انتظار داشته باشیم که در آیه ۱۵ تقریباً همان چیزی را بگوید که در آیه ۱۱ می‌گوید، اما آن دقیقاً چیزی را در آیه ۱۵ می‌گوید که در آیه ۱۱ نمی‌گوید.

در آیه ۱۵ سختگیری و تنیدی عباراتی را می‌یابیم که آنطور که از نقطه نظر این جدایی پیش‌بینی شده مورد ملاحظه قرار می‌گیرند، نشانه قطعیت و قاطعیت هستند، «بگذار بشود»؛ یعنی «بگذار برود.» در نتیجه به این تصور می‌رسیم که در خصوص جدایی مورد نظر، پولس چیزی بیش از جدایی از بستر و عرصه اجتماع که در آیه ۱۱ اظهار شده را مد نظر داشت، اما اگر او چیزی بیش از جدایی از بستر و عرصه اجتماع آیه ۱۱ را در نظر داشت، این «نکته الحاقی» چیست؟ ظاهراً تنها حکمی که ما می‌توانیم هر آزادی دیگری را از آن برای همسر رها شده استنتاج کنیم حکم آزادی از خود پیوند زناشویی می‌باشد. به عبارت دیگر تنها نکته الحاقی که می‌تواند تفاوت بین موضوع آیه ۱۱ و موضوع آیه ۱۵ را شرح دهد «نکته الحاقی» رهایی از پیوند ازدواج است (۷).

۲- در همین فصل در آیات ۲۷ و ۳۹ همچنین در رومیان ۷: ۲ پولس در مورد پیوند ازدواج صحبت می‌کند و در ارتباط با این مسأله فعل «بسته بودن» را استفاده می‌کند. آیه ۳۹ یک نمونه خوب ارائه می‌دهد: «زن مادامی که شوهرش زنده است، بسته است.» اگر به پیوند ازدواج اشاره داشته باشد () به این معنی متضاد؛ یعنی رهایی از چنین پیوندی، دلالت دارد. اکنون باید گفته شود که «بسته بودن» واژه‌ای قوی‌تر از () فعل به کار رفته در آیه ۱۵، نیست.

در هر صورت () واژه قوی‌تری است و بنابراین دلیلی وجود ندارد که () در خصوص رابطه زناشویی نباید کاری همانند () انجام دهد. در نتیجه «مقید نیست» به عنوان متضاد «مقید بودن»، منفی پیوند ازدواج را بیان می‌کند و طبیعتاً رهایی از آن رابطه را اظهار می‌کند. بنابراین با دلیلی خوب و تا اندازه‌ای قانع کننده می‌توان استدلال کرد که «مقید نیست» (۸) در آیه ۱۵ یعنی «در ازدواج بسته نیست».

۳- اگر ما وضع روحی ناباورانه و سرسختانه بی‌ایمان ترک کننده و ویژگی گناهی که موجب این ترک کردن شده را به طور صحیح ارزیابی کنیم، تأثیر استدلال مخالفی که بالا در حمایت از تفسیر ضعیف‌تر «مقید نیست» مطرح شد؛ یعنی این تفسیر که پولس درباره رابطه زناشویی یک معیار اخلاقی دوگانه را مهیا می‌سازد، را می‌توان تعدیل کرد. ما باید امکان‌پذیری فرض شده اختصاص دادن تصورات و انگیزه‌های ناشی از ایمان مسیحی به بی‌ایمان در چنین صورتی را نیز در نظر بگیریم. در این مورد باید یادآوری کرد که در خصوص زنا، ماهیت گناه است که آن را دلیل قانونی طلاق می‌سازد.

در صورتی که یک همسر مرتکب زنا می‌شود، پیوند ازدواج به خودی خود مقدس است. در حقیقت به خاطر تقدس این رابطه است که این گناه خیلی بزرگی می‌باشد، اما ما با این وجود همسر بی‌گناه مجاز است که این رابطه زناشویی را فسخ کند. این امر نه بدان معناست که به خودی خود تقدس ازدواج تضعیف می‌شود و نه مستلزم مداخله با اخلاقیاتی است که آن تقدس را حفظ و کنترل می‌کنند. به عبارت دیگر موضوع این است که بی‌حرمتی نسبت به این تقدس به حدی بد است که ممکن است پیوند ازدواج کاملاً فسخ شود. بنابراین در این مورد از ترک کردن عمدی و قاطعانه از سوی یک بی‌ایمان. شرایط ترک کردن و سرسختی شخص مربوطه احتمالاً می‌تواند فراهم‌کننده دلیل مناسبی برای طلاق تلقی شود بدون این تصور که به موجب آن یک معیار اخلاقی مضاعف مبنای استدلال قرار داده می‌شود. خیانت همسر ترک کننده ممکن است طوری ماهیت عمل ترک کردن را تعیین کند که مثل زنا، دلیل خوبی برای آزاد کردن همسر مسیحی از رابطه زناشویی را مهیا سازد.

به این دلایل، در طرفداری از این دیدگاه که اول قرن‌تین ۷: ۱۵ فسخ پیوند ازدواج را در نظر دارد حرف‌های زیادی برای گفتن مانده است. همانطور که خود پولس شرح داد این تفسیر نباید به دلیل مغایر بودن با تعلیم مسیح یا مغایر بودن با اصول اخلاقی ازدواج فوراً رد شود (۹).

با این وجود اعتقاد به این مسأله که اگر این نظریه اتخاذ شود اعمال این آزادی باید به شرایط خاصی که به واسطه این رسول مشخص و به آن اشاره شده محدود شود، از بیشترین اهمیت برخوردار است (۱۰). اغلب این آزادی برای مواردی اعمال می‌شود که در مبحث شرح داده شده در متن اول قرن‌تین ۷: ۱۵ قرار ندارد. این اعمال آزاد و غیر دقیق است که باید رفع شود. محدودیت‌های زیر باید مورد ملاحظه قرار گیرند.

۱- پولس به ازدواج‌های مختلط می‌پردازد نه به ازدواج بین دو مسیحی. بنابراین آنچه که او در آیه ۱۵ می‌گوید نمی‌تواند به مسأله جدایی مرتبط باشد هر چند در حکم محبت اضافه می‌شود که هر دو همسر می‌توانند اعضای خانواده ایمان تلقی شوند. چنین کاربردی تحریف فاحش این متن می‌باشد.

۲- پولس به مسأله جدایی عمدی از سوی بی‌ایمان می‌پردازد. او جدایی یا ترک از سوی ایماندار را صریحا رد می‌کند. مسیحی نباید در جدا شدن از بی‌ایمان یا رها کردن وی پیشقدم شود. ایماندار حتی نمی‌تواند از بی‌ایمان تقاضای ترک کردن کند. کاملاً بدیهی است که ایماندار نباید زندگی را برای بی‌ایمان آنقدر غیرقابل تحمل کند که بی‌ایمان مجبور یا ناچار به جدایی شود.

۳- جدایی مورد بررسی باید مشخص‌کننده ریشه آن در ناهماهنگی بنیادین مذهبی، نه تنها ناسازگاری در مورد جنبه‌های معین ایمان و عمل مسیحی بلکه ناهماهنگی بین ایمان مسیحی و تناقض آن، تصور شود.

در نتیجه بدیهی است که اعمال این آزادی برای ترک کردن عمدی چقدر غیرقابل توجیه است. نه تنها متن فعلی آیه ۱۵ این مسأله را اثبات می‌کند، بلکه آیه ۱۱ نیز. بی‌شک در آیه ۱۱ جدایی مدنظر است و درباره احتمال دائمی بودن آن (۱۱) صریحا تأمل می‌شود، اما در چنین صورتی.

این حکم مشخص وجود دارد «مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند»، حکمی که اگر فسخ پیوند ازدواج شایسته تلقی می‌شد، نمی‌توانست اجرا شود. در نتیجه اگر ما باید اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ را توجیه‌کننده فسخ پیوند ازدواج تفسیر کنیم، بسیار ضروری است که این آزادی را به اوضاع و شرایطی محدود کنیم که به اوضاع و شرایط مسأله‌ای که پولس به آن پرداخته شبیه باشد. اینجاست که سؤاستفاده فاحش از این تفسیر خاص باید محکوم و سرزنش شود. باعث تأسف است که بین ایمانداران معتقد، برای طلاق، ترک کردن به عنوان دلیل کافی تلقی شده است و اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ تحریف شده تا در دفاع از علتی که پولس هرگز آن را جایز نشمرد، به کار برده شود.

• رومیان ۷: ۱-۳

در رومیان ۷: ۲-۳ پولس به عنوان نمونه به حکمی در مورد ازدواج استناد می‌کند که به واسطه آن، برای درک خوانندگان، تعلیمی در مورد تأثیر مرگ مسیح بر رابطه ایماندار با شریعت و با مسیح را توصیه می‌کند. اکنون برای این هدف مورد بررسی لازم نیست که مسأله تا حدودی سخت تفسیری مورد بحث در تمثیلی که پولس استفاده می‌کند را مطرح کرد. کسانی که با کتاب‌های تفسیری در مورد این آیات تعلیم یافته‌اند می‌دانند که مفسران چقدر مسأله تعیین آنچه که طبق گفته پولس در تمثیل مقرر شده، با مرگ شوهر همزمان می‌باشد را شرح و بسط داده‌اند.

با این وجود ارتباط این عبارات با مسأله طلاق نباید به واسطه آن مسأله دیگر دشوار و پیچیده شود. مسأله‌ای که اکنون به ما مربوط می‌شود صرفاً ربط دادن این عبارت به موضوع طلاق است. در خصوص این مسأله خاص توجه به این نکته مهم است که پولس به آن اندازه که در اول قرن‌تینان ۷: ۱۰-۱۵ صریحا به مسأله ازدواج یا طلاق می‌پردازد، اینجا نمی‌پردازد.

موضوعی که پولس اینجا به آن می‌پردازد تفصیل و تصدیق چندی است که او در رومیان ۶: ۱۴ بیان کرده بود، زیرا گناه برای ایماندار سلطنت نخواهد کرد چونکه زیر شریعت نیست، بلکه زیر فیض استناد به حکم ازدواج مخصوصاً حکم ازدواجی که به همسر مربوط می‌باشد، برای توضیح است. مرگ

شوهر، زن را از شریعت شوهرش آزاد می‌کند. بنابراین مرگ مسیح ایماندار را از بند شریعت آزاد می‌نماید.

باید به این حقیقت کاملاً آشکار تأکید نمود. از یک سو در حالی که نباید اجازه دهم این نظریه مفهوم این آیاتی که به حکم ازدواج مربوط می‌باشد را مبهم سازد و رد کند، با این وجود، از سوی دیگر نباید فراموش کنیم که اشاره به حکم ازدواج لازمه هدف اصلی پولس می‌باشد.

ما نباید دچار اشتباه شویم و به توضیح او مفهوم دیگری غیر از آنچه که به طور مستدل در این متن به آن مربوط می‌باشد دهیم. وقتی پولس در آیه ۱ می‌گوید: «مادامی که انسان زنده است، شریعت بر وی حکمرانی دارد» (۱۲)، نمی‌توانیم کاملاً او را بیان‌کننده یک حکم کلی تلقی کنیم. او به طور خاص به حکم ازدواجی که در آیات ۲ و ۳ به عنوان مثال گفته می‌شود، اشاره نمی‌کند. به عبارت دیگر مسأله این است که او در آیه ۱ این حکم کلی را بیان می‌کند و به واسطه یک مورد خاص در آیات ۲ و ۳ توضیح می‌دهد. او شناخت آن حکم اصلی را به خوانندگانش در روم نسبت می‌دهد و اذعان می‌کند که آنها به آسانی به اعتبار کلی آن دست خواهند یافت. دلیلی که او این شناخت و پذیرش سریع را به آنها نسبت می‌دهد این است که آنها از شریعت آگاهند (۱۳).

این اشاره به شناخت آنها از شریعت سوالی به وجود می‌آورد که ارتباط قابل توجهی با بحث ما دارد. شریعتی که پولس شناخت آن را به خوانندگانش نسبت می‌دهد چیست؟ به طور منطقی نمی‌توان پذیرفت که آن صرفاً حکم کلی‌ای است که او بیان نموده است.

به عبارت دیگر پولس در یک مفهوم بسیار کلی شناخت شریعت را به آنها نسبت می‌دهد و سپس در آن فرضیه تأکید می‌کند که شناخت آنها از شریعت باید موجب شود که آنها اعتبار این حکم کلی را تشخیص دهند؛ یعنی مادامی که انسان زنده است شریعت بر وی حکمرانی دارد. وقتی تا این اندازه به شناخت شریعت استناد می‌شود، یک نتیجه‌گیری محتمل وجود دارد؛ یعنی این شریعت‌ها، شریعت مکتوب عهد عتیق، مخصوصاً شریعت موسی می‌باشد.

پولس مکرراً واژه «شریعت» را در این مفهوم به کار می‌برد (رومیان ۳: ۱۹، ۵: ۱۳، اول قرن‌تینان ۹: ۸-۹، ۱۴: ۲۱ و ۲۴، غلاطیان ۳: ۱۰ و ۱۹) و دلیلی وجود ندارد که بهتر باشد ما به هر شیوه دیگری در جستجوی معنی و مفهوم باشیم.

شناخت عهد عتیق و مخصوصاً شناخت شریعت موسی می‌توانست به غیریهودیان کلیسای روم نسبت داده شود. بنابراین ما می‌توانیم به این فرض پردازیم که این شریعتی است که پولس مدنظر دارد وقتی می‌گوید: «زیرا که با عارفین شریعت سخن می‌گویم» این نتیجه‌گیری به معنی موردی که پولس در آیات ۲ و ۳ ارائه می‌دهد، مربوط می‌باشد. اگر در آیه ۱ شریعت موسی مدنظر است و اگر پولس به استدلال خود در مورد این فرضیه می‌پردازد که خوانندگانش با آن شریعت تعلیم می‌یابند، چاره‌ای نداریم جز اینکه موردی که او در آیات ۲ و ۳ ارائه می‌دهد را هم به همین نحو استنباط شده یا حداقل تأیید شده به واسطه شریعت موسی تلقی کنیم.

با این وجود نمی‌توانیم فرض کنیم که در هر صورت چنین رابطه‌ای با شریعت موسی، اعتبار و اعمال این حکم در مورد ازدواج، که در آیات ۲ و ۳ بیان شده، را تضعیف یا محدود می‌کند. این اعتبار کلی باید به دو دلیل آشکار شود.

۱- حکم کلی که در آیه ۱ بیان شده حکمی است که پولس آن را دارنده اعتبار مطلق می‌داند و مطمئناً موردی که او بدان وسیله توضیح می‌دهد باید در حیطه خاص آن عملکرد، اعتبار

مشابهی داشته باشد. اگر در یک مورد خاص، این توضیح در خصوص اعمال این حکم کلی مثالی نمی‌آورد، استدلال پولس یک استدلال غلط می‌بود.

۲- اگر این توضیح، به این حکم کلی تحقق نمی‌بخشید، این فقدان به طرز ویرانگری بر تعلیم مطرح شده تأثیر می‌گذاشت. پولس برای توضیح دادن اسارت ما با شریعت و سپس آزادی ما از شریعت به واسطه جسد مسیح آن مثال در مورد ازدواج را به کار می‌برد.

اگر این تشبیه در محیط زناشویی صریح و دقیق نبود، آن چطور برای تعلیمی که در این مورد اهمیت اصلی پولس است انجام می‌شود؟ فصل‌این باید نتیجه بگیریم که این حکم در خصوص پیوند ازدواج که در آیات ۲ و ۳ به آن اشاره شده، ولو اینکه اینطور تلقی می‌شود که در شریعت موسی وجود دارد و از آن گرفته شده است، به آن دلیل است که نسبت به اعتبار و اعمال کلی خود تضعیف شده است.

اگر ما باید ارتباط این آیات را با موضوع طلاق درست تفسیر کنیم، اهمیت این تأکید باید بیان شود و توسعه یابد. چون پولس حکمی در مورد اعتبار و اعمال کلی مقرر می‌نماید، حکمی که به خودی خود به ازدواج مربوط می‌باشد، ما نباید تصور کنیم حکمی که اینجا بیان شده صرفاً حکم ازدواج است که در حیطه مکاشفه‌ای خاص مصداق دارد. شریعت موسی حقیقتاً مکاشفه خاصی بود و پولس وقتی به حکم ازدواج رجوع کرد آن را مد نظر داشت، اما نباید اجازه داد که این حقیقت ما را اغلب و به دفعات به طور نهان دچار این اشتباه کند که چون به مکاشفه‌ای خاص استناد می‌شود، این امر اعمال این حکم را به کسانی محدود می‌کند که دریافت‌کنندگان و بهره‌برداران آن مکاشفه هستند. آنچه که پولس اینجا شرح می‌دهد، حکم بنیادین ازدواج است که با حکم پیدایش ۲: ۱۳ و ۲۴ مرتبط می‌باشد.

در واقع کسانی که شریعت موسی را داشتند در مورد شناخت آن حکم به طور خاص در یک موقعیت برتر بودند، اما عملکرد و التزام این حکم به محدوده‌ای که بدین نحو در آن شناخته شده است، محدود نمی‌شوند. هر کجا که این حکم وجود دارد، شریعت مقید می‌کند و مبنی بر این است که زن برحسب شریعت به شوهر زنده بسته است، پس مادامی که شوهرش حیات دارد اگر به مرد دیگری پیوندد زانیه خوانده می‌شود، لکن هرگاه شوهرش بمیرد از آن شریعت آزاد است و می‌تواند به شوهر دیگری داده شود.

مفسران و عالمان الهیات کاتولیک و افراد دیگری که نظریه مشابهی را اتخاذ می‌کنند، در حمایت از این استدلال که ازدواج فسخ نشدنی است و حتی در صورت زنا نیز نمی‌تواند فسخ شود، اگر چه همسران می‌توانند در این صورت جدا شوند، به این عبارت و اصلی که دربردارد استناد می‌کنند. در بررسی پیشین این مسأله، مخصوصاً براساس متی ۱۹: ۹ این نظریه پذیرفته شده است که ازدواج می‌تواند به علت زنا فسخ شود و در صورت چنین فسخی همسر بی‌گناه آزاد است که مجدداً ازدواج کند.

اکنون به شدت با این مسأله مواجه هستیم: چطور چنین نظریه‌ای با آنچه که ما در مورد مفهوم رومیان ۷: ۲-۳ دریافته‌ایم سازگار می‌باشد؟ ما چطور می‌توانیم به استدلال عالمان الهیات کاتولیک و پروتستان پاسخ دهیم، از قبیل استدلال‌های کلیسای انگلستان که حتی زنا هم دلیل مناسبی برای فسخ پیوند ازدواج نیست؟

چرا این متن صریحاً تأکید نمی‌کند که مرگ است که از بند ازدواج آزاد می‌کند و زنی که در حیات شوهرش به مرد دیگری پیوندد زانیه خوانده می‌شود؟ پاسخ این سؤال مستلزم یک بحث نسبتاً گسترده است. نخستین نگرشی که باید اتخاذ شود این است که استناد به این متن از طرف کلیسای کاتولیک از یک سو و دیگر عقاید و رسوم کاتولیک از سوی دیگر بسیار ناسازگار هستند.

چون ادعا نمی‌شود که تناقض مشابهی را می‌توان به کلیسای انگلیس و نمایندگان آن نسبت داد، توجه خود را روی نظریه کاتولیک متمرکز خواهم کرد. اگرچه روم شدیداً به غیرقابل فسخ بودن پیوند ازدواج تأکید می‌کند، فسخ ازدواجی که رابطه جنسی صورت نگرفته را در دو صورت جایز می‌شمارد:

- ۱- در صورت اعتراف رسمی هر یک از طرفین به یک نظام رهبانیت
- ۲- در صورت اجازه پاپ.

از آنجایی که در چنین مواردی این فسخ نه تنها یک جدایی از بستر و عرصه اجتماع است، بلکه یک vinculo نیز می‌باشد و در نتیجه چون ازدواج فسخ می‌شود، می‌توان نتیجه گرفت شخصی که رسماً به یک شیوه مذهبی اعتراف نمی‌کند مجاز است با شخص دیگری ازدواج کند و در صورت اجازه پاپ هر دو طرفین این فسخ مجاز هستند که مجدداً ازدواج کنند، اما چطور چنین اعترافاتی می‌تواند با استناد روم به رومیان ۷: ۲-۳ در حمایت از غیرقابل فسخ بودن پیوند ازدواج منطبق شود؟ اگر رومیان ۷: ۲-۳ چنین استثناهایی را در نظر می‌گیرد، پس این آیات باید سازگار با یک استثنا تلقی شود و در نتیجه نمی‌تواند به درستی در حمایت از این مسأله که تنها چیزی که می‌تواند پیوند ازدواج را فسخ کند مرگ است، بازگو نقل قول شود.

به این خاطر حتی در تصورات خود روم نیز رومیان ۷: ۲-۳ در موارد خاص فسخ پیوند ازدواج و آزادی برای ازدواج مجدد را جایز می‌داند. رومیان از دیدگاه دقیق خود این آیات، اذعان می‌کنند که مواردی هستند که در آن زن می‌تواند وقتی شوهر اولش زنده است مجدداً ازدواج کند و زانیه خوانده نشود. اگر اینطور است روم چطور می‌تواند در حمایت از تعلیم غیرقابل فسخ بودن پیوند ازدواج اینقدر آسان به رومیان ۷: ۲-۳ استناد کند؟ احتمالاً روم می‌تواند در حفظ تعلیم خاص خود در مورد غیرقابل فسخ بودن پیوند ازدواج و موارد استثنایی که او در موارد خاص جایز می‌شمارد کاملاً نامتناقض باشد. آنچه که اکنون مورد تأکید واقع می‌شود صرفاً این است که روم وقتی در دفاع از نظریه خود و در مخالفت با فسخ پیوند ازدواج به علت زنا به رومیان ۷: ۲-۳ استناد می‌کند و سپس بلافاصله موارد استثنای خود را بیان می‌کند که همانقدر که به شدت بر اصل تأکید شده توسط پولس تأثیر می‌گذارند بر مورد استثنای در صورت زنا نیز تأثیر می‌گذارند، دچار تناقض غیرقابل توجیهی شده است (۱۴).

نتیجه این است که روم تا زمانی که خودش مدعی مشروعیت فسخ پیوند ازدواج در صورت اعتراف رسمی به یک شیوه مذهبی و در صورت اجازه پاپ می‌باشد حق ندارد که برای رد کردن حق فسخ پیوند ازدواج در صورت زنا به رومیان ۷: ۲-۳ استناد کند مگر اینکه متعهد شود دلایلی ارائه دهد برای این اعتقاد که پولس می‌تواند به درستی پیش بینی کننده نوعی استثنا تلقی شود که روم آن را مبنای استدلال قرار می‌دهد نه نوعی استثنا که ما به آن معتقدیم و این تعهدی است که به نظر نمی‌رسد عالمان الهیات کاتولیک به آن عمل کنند.

بنابراین با استدلال می‌توان پاسخ داد تفاوتی که روم بین ازدواجی که رابطه جنسی صورت گرفته و ازدواجی که رابطه جنسی صورت نگرفته می‌گذارد به اندازه کافی مورد توجه قرار داده نشده است. هر چند ما نمی‌خواهیم اهمیت عمل زناشویی که ازدواج به واسطه آن به انجام می‌رسد را نادیده بگیریم یا آن را جدی نگیریم، اما تا آنجا که به حکم رومیان ۷: ۲-۳ و اجرای آن مربوط می‌شود، ما برای توجیه این فرضیه که باید بین ازدواج به انجام رسیده به واسطه رابطه جنسی و ازدواج به انجام نرسیده یک خط مشی تمایز گذاشته شود به طور کلی از کتاب مقدس و به طور خاص از پولس چه نشانه‌ای به دست می‌آوریم؟

اگر اعتقاد بر این شود که طبق رومیان ۷: ۲-۳ از دواجی که رابطه جنسی صورت نگرفته، واقعا ازدواج نیست به خوبی می‌توانیم درک کنیم که چطور چنین خط مشخص تمایزی می‌توانست ادامه یابد. در آن صورت حکم رومیان ۷: ۲-۳ تنها به ازدواجی که رابطه جنسی صورت گرفته مربوط می‌باشد و تا زمانی که ازدواج به واسطه عمل زناشویی به انجام نرسد قابل اجرا نمی‌شود.

در چنین دیدگاهی رومیان ۷: ۲-۳ به هیچ وجه با ازدواجی که رابطه جنسی صورت نگرفته ارتباط ندارد، اما حتی روم نیز بر این عقیده نمی‌باشد (۱۵). در واقع تا اینجا موضوع بدین صورت است که روم برای محدود کردن حق فسخ ازدواجی که رابطه جنسی صورت نگرفته، بین مسیحیان به دو مورد استثنای اعتراف رسمی به یک نظام رهبانیت و اجازه مخصوص پاپ بسیار غیور است. طبق گفته روم، در همه موارد دیگر حکم رومیان ۷: ۲-۳ معتبر باقی می‌ماند و آن دقیقا همانطور که برای ازدواج‌هایی که رابطه جنسی صورت گرفته اجرا می‌شود برای تمام ازدواج‌های دیگری که رابطه جنسی صورت نگرفته نیز به کار می‌رود.

بنابراین چنین می‌توان نتیجه گرفت که روم، رومیان ۷: ۲-۳ را برای ازدواجی که رابطه جنسی صورت نگرفته قابل اجرا تلقی می‌کند. در نتیجه مجبوریم مجددا این سؤال را مطرح کنیم: نشانه‌ای که ثابت می‌کند پولس می‌توانست به همان اندازه که توجیه‌کننده تعلیق حکم رومیان ۷: ۲-۳ در دو مورد استثنایی که به واسطه روم ارائه شده تلقش شود، به عنوان پیش‌بینی‌کننده یا تصدیق‌کننده این شرایط نیز تلقی شود که ازدواج به واسطه عمل زناشویی نیز به انجام رسانده نشده بود کجاست؟ و همچنین این سؤال مطرح می‌شود، برای این تصور که پولس می‌توانست در صورت ازدواجی که رابطه جنسی صورت نگرفته درستی برخی استثنایها را تصدیق کند و با وجود این احتمالا نمی‌توانست پیش‌بینی‌کننده هیچ استثنایی برای ازدواج به انجام رسیده به واسطه رابطه جنسی تلقی شود چه توجیهی وجود دارد؟

مطمئنا باید برای توجیه گران این نظریه کاتولیک سخت می‌باشد که برای اثبات نظریه خود نشانه‌ای در انجیل پیدا کنند. به عبارت دیگر تا وقتی که آنها اذعان می‌کنند رومیان ۷: ۲-۳ هم با ازدواج به انجام رسیده به واسطه رابطه جنسی و هم با ازدواج به انجام نرسیده ارتباط دارد باید بر ایشان سخت باشد که توجیهی برای این خط مشخص تمایزی که در مورد این مسأله بین ازدواج به انجام رسیده به واسطه رابطه جنسی و به انجام نرسیده گذاشته شده پیدا کنند.

حقیقت آشکار این است که عالمان الهیات کاتولیک وقتی به اثبات استثنایهای مورد ادعای خود می‌پردازند از مراجعه به کتاب مقدس صرف نظر می‌کنند. آنها بیشتر به شریعت و به اختیارات اسقف اعظم روم متوسل می‌شوند و وقتی این کار انجام می‌شود بدیهی است که دیگر رجوع به کتاب مقدس لازم نیست.

همچنین بدیهی است که نوع نشانه‌ای که ما به آن تأکید می‌کنیم موجود نیست و واقعا قابل استفاده نمی‌باشد. به عبارت دیگر خود کتاب مقدس از این نظریه کاتولیک در مورد مسأله‌ای که اکنون مورد بحث است حمایت نمی‌کند و تا آنجایی که به این استدلال که براساس کتاب مقدس است مربوط می‌باشد، استناد روم به رومیان ۷: ۲-۳ به طور آشکار متناقض است. این تناقض باید برای همه پروتستان‌ها آشکار شود چون آن تناقض است که به واسطه استدلال موجود در اصل توسل به شریعت و اختیارات اسقف اعظم اثبات شده است، اصلی که کاتولیکها به طور کامل آن را تصدیق نموده‌اند.

با این وجود ما باید این استدلال را تصویب کنیم چون آن بیشتر به استناد روم به رومیان ۷: ۲-۳ مربوط می‌باشد. این مسأله مربوط به اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ می‌باشد. روم در مورد آنچه که حق ارائه شده توسط پولس نامیده می‌شود مدعی حق فسخ *a vinculo* می‌باشد.

در این صورت حق فسخ پیوند ازدواج حتی از دواجی که رابطه جنسی صورت گرفته نیز مربوط می‌باشد، البته نه به ازدواج به انجام نرسیده به واسطه رابطه جنسی بین مسیحیان. حق ارائه شده توسط پولس صرفاً به آنچه روم آن را ازدواج *consummatum, legitimum* اما نه *ratum* می‌نامد اشاره دارد. باید نتیجه گرفت که استدلال ما در خصوص نظریه کاتولیک در این مورد جز اینکه قطعاً با بسط و گسترش توجیه‌ناپذیر مفروض حق ارائه شده توسط پولس در اجرای کاتولیک مخالف است، مبتنی بر هیچ تناقض اجتناب‌ناپذیری با تفسیر روم در مورد اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ نمی‌باشد.

شرح و بسط اختیاری مفروض برای این حق به واسطه سخنگوی رسمی کاتولیک آسان‌گیری تفسیر و اجرایی که روم به راحتی می‌تواند اذعان کند را آشکار می‌سازد و غیرقانونی بودن کاربردی که بدان وسیله موجب سخت‌گیری شدید روم در مورد تقدس رابطه زناشویی شده را نشان می‌دهد، اما به غیر مسأله آسان‌گیری روم در این موارد، تمام آنچه که اکنون باید اذعان شود این است که روم حق طلاق به صورت اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ را جایز می‌شمارد و اکنون مورد بحث قرار دادن درستی این تفسیر به خودی خود به ما مربوط نمی‌باشد.

سؤال این است: چطور این مسأله تفسیر رومیان ۷: ۲-۳ و مخصوصاً استناد روم به این عبارت را در حمایت از غیر قابل فسخ بودن پیوند ازدواج تحت تأثیر قرار می‌دهد؟ نیاز نیست به این مسأله اشاره کنیم که اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ به اندازه رومیان ۷: ۲-۳ مربوط به تعلیم پولس نیست.

صرف نظر از مسأله زمان بندی تألیف این دو رساله (موضوعی که با کل مسأله هماهنگی بی‌ارتباط نیست)، الهام و اعتبار تعلیم پولس، حتی در مورد پیش فرض‌های خود روم، ما را ملزم می‌کند که از هماهنگی کامل این دو عبارت حمایت کنیم. اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ با رومیان ۷: ۲-۳ هماهنگ می‌باشد، اما وقتی پولس رومیان ۷: ۲-۳ را نوشت هیچ اشاره‌ای به اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ نکرد، چون اصطلاحات رومیان ۷: ۲-۳ کاملاً مطلق و کلی هستند و در خود هیچ مورد استثنایی را اظهار یا بیان نمی‌کنند. ما چطور باید این مسأله را شرح دهیم با این تصور که درحقیقت استثنای اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ وجود دارد؟

در این مرحله بجاست آنچه که بالا در مورد الزام و اجرای کلی رومیان ۷: ۲-۳ مورد بحث واقع شده را مد نظر داشته باشیم. درست نیست که گفته شود پولس اینجا حکمی را مد نظر دارد که تنها برای ازدواج مسیحی، به اصطلاح روم، ازدواج *ratum* که ازدواجی که صرفاً *legitimum* است مجزا می‌باشد، قابل اجراست. مطمئناً پولس حکمی را بیان می‌کند که به خودی خود به رسم ازدواج مربوط می‌باشد و محدود کردن آن به ازدواج بین مسیحیان راه برای سواستفاده‌هایی هموار می‌سازد که کاملاً برعکس تقدسی عمل می‌کنند که کتاب مقدس آن را متعلق به ازدواج معتبر و قانونی می‌داند، تقدسی که باید همانطور که در تعلیم پولس در متن قبل از اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ یعنی آیات ۱۲-۱۴ همچنین در رومیان ۷: ۲-۳ تلویحاً ذکر شده تشخیص داده شود.

کاملاً درست است که وقتی پولس در رومیان ۷: ۱ به خوانندگان می‌گوید: «زیرا که با عارفین شریعت سخن می‌گوییم»، شریعت موسی را مد نظر دارد و فرض را بر آن اساس می‌گذارد که آنها باید اعتبار این حکم، در مورد اینکه مادامی که انسان زنده است شریعت بر وی حکمرانی دارد را به آسانی تأیید کنند. به علاوه وقتی او در آیات ۲ و ۳ مثال‌های خود را ارائه می‌دهد باید تصور کنیم که صریحاً شریعت موسی مد نظر می‌باشد.

آن صرفاً می‌گوید که پولس مکاشفه خاص عهد عتیق را مد نظر دارد علی‌رغم اینکه باید بدون چون و چرا، ارزش حکمی که در آیه ۱ اعلام شده را به حساب آورد، اما به هیچ وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که تنها در گستره شناخت شریعت موسی است که حکم کلی بیان شده در آیه ۱ و حکم خاص اعلام شده در آیات ۲ و ۳ قابل استفاده یا قابل اجرا هستند.

یک مسأله برای استناد به مکاشفه‌ای خاص است تا نشان دهد که وظیفه مشخصی به عهده انسان‌هاست، مسأله دیگر اعتقاد به این است که این وظیفه تنها به عهده کسانی است که دارای آن مکاشفه هستند. در این مورد خاص هیچ دلیلی وجود ندارد برای اعتقاد به این مسأله که پولس احکام بیان شده در رومیان ۷: ۱-۳ را تنها برای کسانی قابل تلقی نمود که در موقعیت برتر آگاه از شریعت بودند.

باز هم بیشتر، اگر این احکام تنها شامل ایمانداران می‌شد به آسانی می‌توانستیم پی ببریم که این امر برای این تعلیم که پولس در آیه ۴ به توضیح و شرح و آشکار کردن می‌پردازد، چه ویرانی عظیمی در پی دارد. در واقع تعلیم او این است که همه انسان‌ها در اسارت شریعت می‌باشند و به آن اسارت بسته هستند تا زمانی که به واسطه خون مسیح برای شریعت مرده شوند.

اگر حکم قیاسی که او بدان وسیله این تعلیم را توضیح می‌دهد همانند تعلیم خودش در گستره خاص خود، مطلق نبود، چه بر سر این تعلیم آمده بود؟ بنابراین باید نتیجه بگیریم که این حکم؛ یعنی اینکه زن شوهردار برحسب شریعت به شوهر زنده بسته است، باید به خودی خود به ازدواج و لذا به هر ازدواجی که در اول قرن‌تینان ۷: ۱۲-۱۴ به واسطه پولس مورد تأمل واقع شده، مربوط باشد و در نتیجه عمق آن با این سؤال مواجه می‌شویم: چطور امتیاز اول قرن‌تینان ۷: ۱۵، امتیازی که روم اذعان می‌کند توجیهی برای فسخ پیوند ازدواج است، با رومیان ۷: ۲-۳ هماهنگ می‌باشد؟

اگر روم قصد دارد براساس اصول کتاب مقدس به این سؤال پاسخ دهد، مجبور به تصدیق این امر خواهد بود که پولس تأکید می‌کند برای حکم رومیان ۷: ۲-۳ حداقل یک مورد استثنا وجود دارد، به عبارت دیگر تأکید می‌کند شرایطی وجود دارد که در آن زن می‌تواند قبل از مرگ شوهر اولش مجدداً ازدواج کند و با این حال زنانه خوانده نشود. بنابراین در این موارد می‌توان نتیجه گرفت که وقتی ما از این حکم رومیان ۷: ۲-۳ حمایت می‌کنیم در همان لحظه این یک مورد استثنا و آن استثنایی که پولس نیز مد نظر داشت را در نظر داریم. با این وجود چون آن یک مورد غیر عادی و استثنایی بود، در محدوده مقتضیات خاص آن که جدایی فرض شده، لازم نبود پولس به این مورد استثنا اشاره کند و همچنین می‌توانست این حکم را در عباراتی که به خودی خود مطلق هستند اعلام کند.

بنابراین روم باید تصدیق کند که وقتی برای حمایت از غیرقابل فسخ بودن پیوند ازدواجی که رابطه جنسی صورت گرفته به رومیان ۷: ۲-۳ استناد می‌شود این برداشت ضمنی وجود دارد که یک مورد استثنا؛ یعنی مورد اول قرن‌تینان ۷: ۱۵، به قوت خود باقی و معتبر است. اکنون مجدداً به این بحث نمی‌پردازیم که آیا زنا دلیل مناسبی برای فسخ پیوند ازدواج است یا نه. این موضوع قبلاً در این بررسی مورد بحث واقع شده است. کاری که اکنون می‌خواهیم انجام دهیم صرفاً نشان دادن پیامد غیرمنطقی نوع استناد روم به رومیان ۷: ۲-۳ به منظور رد کردن مشروعیت فسخ پیوند ازدواج به آن دلیل می‌باشد. به مجرد اینکه اذعان می‌شود هیچ دلیلی وجود ندارد که فسخ ازدواج به انجام رسیده به واسطه رابطه جنسی به آن خاطر بتواند رخ دهد «و روم در نمونه حقی که به واسطه پولس ارائه شده این را تصدیق می‌کند»، آنگاه رومیان ۷: ۲-۳ یک مورد استثنا را جایز می‌داند و اگر آن یک مورد استثنا را جایز می‌داند، چرا نمی‌تواند استثنای دیگری را جایز شمارد؟

اگر آن یک مورد استثنا را جایز می‌داند، در حمایت از غیرقابل فسخ بودن پیوند ازدواج هیچ استناد فی‌البداهه‌ای به رومیان ۷: ۲-۳ نمی‌تواند وجود داشته باشد چنانکه گویی معنی و مفهوم آن همانطور که عبارات صریح آن به نظر می‌رسد معنی دهد، مطلق و خاص بودند، اما این دقیقاً نوعی استفاده است که روم در بحث و جدل برای تعلیم خود در مورد غیرقابل فسخ بودن پیوند ازدواج از این عبارت می‌کند. این آن چیزی است که باید باور کنیم بی‌اعتبار و نادرست است. تنها به این دلیل است که نقل رومیان ۷: ۲-۳ بدین طریق این تصور را ایجاد می‌کند که روم، در برابر کسانی که مدعی فسخ پیوند ازدواج به علت زنا هستند، از عبارات رومیان ۷: ۲-۳ بدون هیچ ابهام یا استثنایی حمایت می‌کند، درحالی‌که در واقع خودش استثنا برای علت زنا نیز می‌باشد.

روم به اندازه پروتستان‌های سنتی، این عبارات مطلق و فاقد مورد استثنای رومیان ۷: ۲-۳ را اعمال می‌کند. همچنین روم نمی‌تواند، همچنانکه انجام داد، به آن استناد کند و آن را بازگو نماید. با این وجود هنوز با این مسأله مواجه هستیم: چطور باید رومیان ۷: ۲-۳ را با نظریه اتخاذ شده در این مجموعه مطالعات در مورد اینکه زنا تنها دلیل قانونی طلاق است، تطبیق دهیم؟ اگر ما صریحاً نظریه روم در خصوص حق ارائه شده توسط پولس را اتخاذ کنیم، نظریه ما در خصوص این مسأله به اندازه‌ای که آن می‌تواند آسان باشد، آسان نیست، چون ما می‌توانستیم از استدلال ارائه شده در بالا در مورد اینکه حداقل یک مورد استثنا وجود دارد، استفاده کنیم.

در این صورت هیچ دلیلی وجود ندارد که استثنای دیگری نیز نباید وجود داشته باشد، مشروط بر اینکه کتاب مقدس در حمایت از آن نتیجه‌گیری به ما دلیل کافی ارائه دهد. ما بر این عقیده‌ایم که هر چند به نظر می‌رسد فزونی این دلیل از این دیدگاه حمایت می‌کند که پولس فسخ پیوند ازدواج را در شرایط صریح پیش‌بینی شده در اول قرن‌تین ۷: ۱۵ در نظر دارد، اما باز به طور قطعی نگفته‌ایم که این تنها تفسیر مناسب می‌باشد. بنابراین نمی‌توان به طور قطع به اول قرن‌تین ۷: ۱۵ به عنوان فراهم کننده یک مورد استثنای مشخص برای حکم رومیان ۷: ۲-۳ استناد کرد و ما باید خودمان را به یک مورد استثنا؛ یعنی زنا، محدود کنیم.

ما عمیقاً از مشکلی که چنین نظریه‌ای در بردارد آگاهیم و مجدداً جبری که می‌تواند به این مسأله داده شود را ارزیابی می‌کنیم: آیا عبارت مطلق رومیان ۷: ۲-۳ ما را ملزم نمی‌کند که نتیجه‌گیریمان در مورد زنا به عنوان یک دلیل معتبر طلاق را اصلاح کنیم و مخصوصاً تفسیرمان در مورد متی ۱۹: ۹ را مورد بررسی مجدد قرار دهیم؟ باز هم مجبور هستیم که به این سؤال یک پاسخ منفی دهیم. ما معتقدیم دلایل مفروض پیشتر برای تفسیر متی ۱۹: ۹ به عنوان قانونی‌کننده طلاق به علت زنا، معتبر هستند و در نتیجه اکنون ملزم هستیم که ثابت کنیم چرا رومیان ۷: ۲-۳ بازبینی آن حکم را ایجاب نمی‌کند.

همانطور که در بالا استدلال شد، پولس در رومیان ۷: ۲-۳ یک حکم بنیادی در مورد ازدواج اعلام می‌کند، حکمی که به همان اندازه این حکم کلی که مادامی که انسان زنده است شریعت بر وی حکمرانی دارد، در الزام خود عمومی است. ظاهراً این تأکید بر جنبه بنیادی این حکم می‌تواند یک استدلال مخالف بر طرف‌شدنی برای این تصور که زنا تنها دلیل مناسب برای طلاق است، ارائه کند. با این وجود بیشتر به نظر می‌رسد موضوع این باشد که ما نمی‌توانیم و نباید از سخت‌گیری این حکم که، زن منکوحه بر حسب شریعت به شوهر زنده بسته است، بکاهیم. همانطور که به نظر می‌رسد عجیب است که این جنبه نیز، در حکم ما راه حل مشکل ما را فراهم کند. عقیده ما این است که طلاق به علت زنا در مقابل این الزام مطلق و حکم سختگیرانه‌ای که پولس در عبارت مربوط بیان می‌کند، قرار

نمی‌گیرد. آنچه که پولس در این قسمت به آن تأکید می‌کند شریعت لازم‌الاجرای است که بر ازدواج حکومت می‌کند.

باید تأکید شود که در واقع برای آن شریعت هیچ مورد استثنایی وجود ندارد و آن صرفاً می‌گوید که هیچ شرایطی وجود ندارد که زن بتواند تحت آن خود را از آن شریعت آزاد محسوب کند و مجاز باشد که آن را نقض کند. زن همیشه باید بپذیرد که تحت شریعت شوهرش است و اینکه انحراف از وظایف زناشویی گناه او و ننگ زنا در نظر گرفته خواهد شد. این تعهد به وظایف زناشویی در سرتاسر زندگی شوهرش ادامه می‌یابد و هر نظریه‌ای در مورد استثنا برای چنین شریعتی یک پلیدی اخلاقی می‌باشد.

با این وجود آن نباید مغایر با این تأکید بر شریعت لازم‌الاجرا و ثابتی تلقش شود که زن را به واسطه نوعی عملکرد آزاد از این شریعت شوهرش تصور می‌کند، عملکردی که زن هیچ مسؤلیتی در قبال آن ندارد، اما مربوط به کوتاهی کامل از وضایف و بی‌حرمتی نسبت به تقدس پیوند ازدواج از سوی شوهر او می‌باشد. مطمئناً می‌توانیم اذعان کنیم که اگر در چنین صورتی، زن از شریعت شوهرش و از تعهد به وظایف زناشویی آزاد می‌شد، این آزادی تخطی او از این حکم و تعهدی که ما مکرراً اعلام کرده‌ایم که حکمی تغییرناپذیر و دستور عملکرد اوست را مقرر نمی‌کرد، چون در چنین صورتی، او نه از شریعت شوهرش تخطی نموده و نه کاری انجام داده که او را از آن شریعت آزاد کند؛ او به طور کل قربانی بی‌حرمتی نسبت به رابطه‌ای است که او در آن شریک می‌باشد در حالی که به هیچ وجه در این بی‌حرمتی شراکت ندارد و به عبارت دیگر رابطه او با آن شوهر بی‌وفا می‌تواند بدون هیچگونه تخطی او از شریعتی که او را می‌بندد اساساً تغییر داده شده تصور شود به طوری که او می‌تواند خودش را آزاد از آن شریعت قلمداد کند.

این چیزی است که ما در صورت زنا به آن پی‌می‌بریم. لذا اگر زنا به همسر بی‌گناه حق طلاق و ازدواج مجدد دهد، منظور این است که رفتار همسر گناهکار آنقدر اساساً این رابطه را تحت تأثیر قرار داده که به موجب آن آزادی از شریعتی که قبلاً همسر بی‌گناه را بسته بود، حاصل می‌شود. با در نظر گرفتن زن به عنوان همسر بی‌گناه، در بررسی نهایی، این آزادی کاملاً به عنوان یک مورد استثنا برای شریعت شوهر وی تصور نمی‌شود، بلکه با در نظر گرفتن اینکه او می‌تواند از شریعت شوهرش آزاد شود یک وضعیت غیرعادی و استثنایی پنداشته می‌شود.

این سؤال پرسیده خواهد شد: چرا پولس این وضعیت غیرعادی را منظور نکرد؟ نظر به اینکه آن دربردارنده یک استثنای درخور توجه برای این قانون است: «پس مادامی که شوهرش حیات دارد اگر به مرد دیگر پیوندد زانیه خوانده می‌شود.» پاسخ این است که تقریباً به آسانی می‌توانیم پی ببریم آن چقدر به اهدافی که پولس مدنظر داشت نامربوط می‌باشد و چقدر با همان حکمی که او اعلام کرد تا احتمال کاملاً غیرمعمولی و غیرعادی زنا را در نظر بگیرد، مغایر است.

حقیقت این است که حق فسخ پیوند ازدواج به علت زنا واقعاً یک مورد استثنا برای حکمی که پولس بیان می‌کند، نیست. تأثیر طلاق در صورت زنا نباید عملکرد این حکم و این تعهد را به تعلیق درآورد. موضوع این است که زنا مجموعه شرایط جدیدی را ارائه می‌دهد که تحت آن، حکم و تعهد مربوطه دیگر نمی‌تواند در مورد همسر بی‌گناه قابل اجرا محسوب شود (۱۶). به عبارت دیگر وقتی به شریعتی که بر ازدواج حکمرانی دارد استناد می‌شود نباید احتمال نقض خودسرانه و بی‌دلیل تقدس ازدواج را به حساب آورد.

چون وقتی تأکید بر شریعتی که می‌بندد و بر گناه فاحشی که نقض آن شریعت شامل آن شده قرار دارد این تفکر روی اجرای همه شرایط و عرف‌های موجود در رابطه و تعهد زناشویی متمرکز می‌شود. آن از این تأکید می‌کاهد تا اظهار کند که وقتی یک مجموعه جدید از عوامل اساساً شرایط فرض شده در تأکید بر این تعهد را تغییر می‌دهد، چه قوانینی می‌تواند برای شخص مربوطه وجود داشته باشد. اعلام این قوانین برای چنین شرایط استثنایی، تأکید صریح این سؤال را از بین می‌برد یا در هر صورت آن را بغرنج و دشوار می‌نماید.

این نظریه باید توضیح دهد که چرا در این متن به حق طلاق و ازدواج مجدد در صورت زنا از سوی همسر دیگر هیچ اشاره‌ای نمی‌شود و باید نشان دهد که این عبارت چطور با این نظر در مورد اینکه طلاق به آن علت قانونی است، هماهنگ می‌باشد؟ هر چند طلاق به علت زنا وضعیت را در نظر دارد که در آن زن به عنوان شخصی بی‌گناه می‌تواند با مرد دیگری ازدواج کند و زانیه خوانده نشود، اگر این مسأله همانطور که اینجا به واسطه این رسول پیش‌بینی شده می‌تواند حاکی از یک مورد استثنا برای آیه ۳ باشد، بسیار سؤال انگیز است. حکم بیان شده توسط پولس این حقیقت را مد نظر دارد که زن ملزم است از وظایف زناشویی منحرف نشود.

برای این الزام هیچ استثنایی وجود ندارد و جنبه فاقد استثنای این الزام به واسطه این حقیقت اعمال می‌شود که اگر زن از چنین وظایفی تخطی کند زانیه خوانده خواهد شد. البته همان حکم تغییر و تعدیل‌های لازم را برای شوهر اجرا می‌کند. در مرحله قبل بحثمان گفته شد که پولس در آیات ۲ و ۳ باید باز هم قوانین شریعت موسی را مد نظر داشته باشد، چون او در آیه ۱ به شریعت موسی اشاره می‌کند. بنابراین محتمل است که پولس به طور بسیار خاص قوانین تثنیه ۲۴: ۱-۴ را مدنظر داشته باشد. در این صورت، یک دلیل بسیار آشکار وجود دارد که او باید به جای اینکه از مردی صحبت کند که به شریعت همسرش بسته است، از زنی می‌گوید که به شریعت شوهرش بسته می‌باشد.

طبق این عبارت تثنیه به مرد اجازه داده می‌شد که همسرش را رها کند اما در واقع هیچ قانونی نبود که به موجب آن زن بتواند همسرش را رها کند. در نتیجه پولس تنها می‌توانست از زنی صحبت کند که بسته شده و نه برعکس. بنابراین اگر تفسیر و کاربرد آیات ۲ و ۳ برحسب این قوانین موسی بسیار سخت تصور می‌شود، رابطه این عبارت با کل مسأله طلاق در عهد جدید بسیار کم می‌شود. در این صورت، پولس صرفاً برای توضیح یک کاربرد خاص حکم کلی آیه ۱ از عهد عتیق نمونه خاصی استنتاج نمود که با هدف وی کاملاً منطبق و سازگار بود. او می‌توانست آن را به نحو احسن استفاده کند زیرا آن برای خوانندگان آشنا بود و به منظور توضیح در مورد تعلیم آیه ۴، یک تمثیل بسیار مناسب در اختیار او قرار می‌داد.

تأثیری که چنین نظریه‌ای بر مسأله مورد بحث ما دارد می‌تواند به آسانی درک شود زمانی که به خاطر می‌آوریم که طبق تثنیه ۲۴: ۱-۴ زن با آنکه مجاز نیست شوهرش را طلاق دهد و هر چند تا آنجایی که به هر عملی که او می‌توانست آغاز کند مربوط می‌شد، در طول زندگی به شوهرش بسته بود، با این وجود اگر به واسطه شوهرش طلاق داده می‌شد مجاز بود با دیگری ازدواج کند. او با چنین ازدواج مجددی زانیه خوانده یا تلقی نمی‌شد.

بنابر این می‌توانیم درک کنیم که پولس هیچ یک از قوانینی که می‌تواند حکمفرما شود وقتی زن مطیع نوع خاصی از رفتار از سوی شوهرش می‌باشد، را مورد توجه قرار نمی‌دهد. او کاری را که زن می‌تواند به درستی انجام دهد زمانی که مجموعه دیگری از عوامل وارد شرایط او می‌شوند را به حساب نمی‌آورد. همچنین می‌توانیم این دلیل را درک کنیم که آن نکته حقیقی، توضیح وی را کم جلوه می‌دهد و شیوه استدلال او را کاملاً دشوار و پیچیده می‌نماید.

در شرایط تصور شده و پیش‌بینی شده توضیح او بسیار خوب و در همه حالت ارزشمند بود. همینطور رابطه این عبارت با مشکل ما بسیار ساده می‌باشد، چون کاملاً بدیهی است که پولس به همان اندازه که در مورد کاری که زن می‌تواند در صورت زنا از سوی شوهرش انجام دهد تأمل می‌کند، در مورد کاری که زن می‌تواند طبق شریعت موسی در صورت طلاق داده شدن توسط همسرش انجام دهد نیز تعمق می‌نماید.

ما می‌توانیم از حذف آشکار اشاره به برخی قوانین موسی حمایت کنیم به عنوان دلیلی برای این موضوع که منظور این متن این نبود که قانونی را توجیه می‌کند که شامل همه حالات و شرایط باشد و در نتیجه آنقدر که آن در صورت زنا کاربرد دارد در مورد شریعت خدا هیچ بینشی در اختیار ما قرار نمی‌دهد.

باید یادآور شد که مشخصاً این تفسیر مناسب رومیان ۷: ۲-۳ می‌باشد. آن نباید غیر منطقی اظهار شود. وقتی از همه نظر سؤال‌المان را مورد بررسی قرار دهیم باید به این حقیقت به اندازه کافی توجه شود. چون اگر از یک سو مشروعیت طلاق و ازدواج مجدد به علت زنا ادعا شود و اگر از سوی دیگر نوع عملکرد هماهنگ با رومیان ۷: ۲-۳ در این فصل مطلوب نباشد، آنگاه با اتخاذ این تفسیر می‌توان یک راه حل منطقی برای این مشکل به دست آورد.

با این وجود اینجانب اکنون آماده نیستم که در مورد رومیان ۷: ۲-۳ چنین نظری را اتخاذ کنم و در نتیجه حاضر نیستم که این راه حل را مبتنی بر چنین تفسیری قرار دهم. بی‌اغراق ممکن است که پولس با آنکه صریحاً شریعت موسی را مدنظر ندارد، باز قصد داشته باشد حکمی را اعلام کند که عموماً معتبر و قابل اجراست و در نتیجه قابل اجرا حتی وقتی که اجازه‌های تثبیه ۲۴: ۱-۴ لغو شده‌اند. چون چنین به نظر می‌رسد، نمی‌توانیم اجازه دهیم که قوانین تثبیه ۲۴: ۱-۴ ماهیت تفسیر ما و اجرای احکام اعلام شده را معین کنند. مرتبط نمودن تفسیرمان با این فرض که برخی قوانین به واسطه پولس معتبر و لازم‌الاجرا تلقی می‌شوند، در حالی که نمی‌توانیم در ایجاد این فرض توجیه شویم بی‌اساس می‌باشد.

بدیهی است که نظریه بسیار منطقی و مستدلی وجود دارد که پولس باید در این صورت به جای مرد به زن اشاره کرده باشد. آن شیوه‌ای است که او قصد داشت این تمثیل را تعبیر کند. تعلیمی که او شرح می‌دهد مرگ ایماندار برای شریعت به واسطه جسد مسیح و پیوند ایماندار با مسیح در قدرت قیام وی می‌باشد.

نکته اصلی این تمثیل این است که زن به واسطه مرگ از شریعت شوهرش آزاد می‌شود و در نتیجه مجاز است که با دیگری ازدواج کند و تعلیم بیان شده این است که ایماندار به واسطه مرگ مسیح از شریعت آزاد می‌شود به طوری که او می‌تواند به واسطه قیام مسیح، با دیگری ازدواج کند.

بدیهی است که در این تمثیل تنها زن است که می‌تواند به نحو شایسته‌ای ایماندار را ترسیم کند، زیرا در پیوند ایماندار با مسیح، مسیح است که جایگزین شوهر می‌شود و در نتیجه زن باید جایگزین ایماندار گردد. به علاوه نظریه‌ای وجود دارد که از اول قرن‌تثبیه ۷: ۳۹ منتج می‌شود و عملاً با رومیان ۷: ۲ یکسان است. در اول قرن‌تثبیه ۷: ۳۹ نمی‌توانیم تصور کنیم که هیچ یک از شرایط و قوانین خاص تثبیه ۲۴: ۱-۴ مدنظر است: پولس از نقطه نظر اصول و قوانین به رابطه زناشویی نگاه می‌کند که در شریعت مسیحی همواره قابل اجرا و لازم‌الاجرا هستند.

مشابه قلمداد کردن رومیان ۷: ۲-۳ در این باره با اول قرن‌تینان ۷: ۳۹ و اینکه هر دو عبارت باید در خصوص مسأله طلاق به شیوه یکسانی تفسیر و اعمال شوند کاملاً محتمل است. همچنین باید افزود که در تلاش برای هماهنگ ساختن اول قرن‌تینان ۷: ۳۹ با شرایطی که زنا دلیل قانونی طلاق است، باید عملکرد یکسانی به این عبارت داده شود و شیوه استدلال یکسانی همانند مورد رومیان ۷: ۲-۳ به کار برده شود.

توضیحات:

۱- تفسیری بر عهد جدید (انجمن انجیلی، کاتولیک) صفحه ۵۲، آرتور دیواین: قانون ازدواج مسیحی (نیویورک ۱۹۰۸) صفحه ۹۳، آگوستین لهماکول در مقاله «طلاق» در دایره‌المعارف کاتولیک جلد ۵ صفحه ۵۶.

۲- البته باید فرض کرد که موضوع اصلی تعلیم مسیح در متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ خارج از حیطه گفتار اول قرن‌تینان ۷: ۱۰-۱۱ نیست. همانطور که در فصل قبل اشاره شد، در متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ تأکید بر این مورد استثنای نیست، بلکه بر استثنای سخت هر دلیل دیگری برای طلاق می‌باشد. در آن خصوص تعلیم پولس در آیات ۱۰ و ۱۱، کاملاً با تعلیم مسیح هم راستاست و این مسأله دقیقاً در این عبارت اذعان می‌شود، «نه من بلکه خداوند.»

تمام آنچه که در این قسمت اذعان می‌شود این است که حکم مسیح برای مورد زنا در حیطه گفتار آیات ۱۰ و ۱۱ نیست. بعداً فرصتی خواهیم داشت تا تشابه بین تعلیم پولس در آیات ۱۰ و ۱۱ و تعلیم مسیح در سه انجیل نخست (متی، مرقس و لوقا) را ارزیابی کنیم.

۳- در واقع تعیین کردن معنی فعل استفاده شده در آیات ۱۱، ۱۲ و ۱۳ از زبان عبری مشکل بسیار بزرگی است. مفسران و مترجمان در برآورد آن بسیار اختلاف دارند. سه ترجمه متفاوت وجود دارد: «ترک کردن» یا «جدا ساختن»، «رها کردن»، «طلاق دادن». ارائه نمونه‌هایی از نسخه‌های انگلیسی: ترجمه انجیل توسط جیمز اول (۱۶۱۱) در آیات ۱۱ و ۱۲ با «جدا ساختن» و در آیه ۱۳ با «ترک کردن» ترجمه می‌کند، ترجمه اصلاح شده انگلیسی (۱۸۸۱) و ترجمه اصلاح شده امریکایی (۱۹۰۱) در هر مورد با «ترک کردن» ترجمه می‌کنند، ترجمه باز ویراسته انجیل (۱۹۴۶) در هر سه مورد با «طلاق دادن» ترجمه می‌کند، نسخه تجدید نظر شده کاتولیک از ترجمه کلیسای جامع کلونر (challoner - Rheims Version) در هر دو مورد با «رها کردن» ترجمه می‌کند، آر. ای. ناکس R.A. Knox (عضو کلیسای کاتولیک ۱۹۴۴) در آیات ۱۱ و ۱۲ با «طلاق دادن» و در آیه ۱۳ با «رها کردن» ترجمه می‌کند.

به نظر می‌رسد که برای بنده ترجمه «طلاق دادن» چندان جایز نیست. اگر واژه «طلاق دادن» به همان معنای «رها کردن» استفاده شود، آنگاه تمام آنچه که می‌توانست در حمایت از ترجمه «رها کردن» توصیه شود می‌توانست در حمایت از ترجمه «طلاق دادن» نیز مطرح شود، اما در یک مورد از این نوع، بسیار محتمل است که واژه «طلاق دادن» تصور فسخ پیوند ازدواج را به خوانندگان انگلیسی منتقل کند و ظاهراً تصور این مسأله که فعل استفاده شده در این آیات توسط پولس چنین معنی‌ای را منتقل می‌کند، قابل توجیه نمی‌باشد. در نتیجه به نظر نمی‌رسد که ترجمه باز ویراسته انجیل (۱۹۶۴)

دلیل خوبی برای ترجمه اینگونه این واژه داشته باشد. چنانکه ادامه دهیم، دلایل این نظریه آشکار خواهند شد.

اصل این مشکل در تصمیم‌گیری بین ترجمه‌های «رها کردن» و «ترک کردن» (در مفهوم «جدا شدن») می‌باشد. این فعل در عهد جدید معانی بسیاری دارد. اکنون مستقیماً به تمام این تفاوت‌های معنایی نمی‌پردازیم. سؤال این است: آیا آن در این آیات در مفهوم «رها کردن» استفاده می‌شود یا در مفهوم «ترک کردن» یا «جدا ساختن»؟ در مفهوم «ترک کردن» یا «جدا ساختن» به موارد فراوانی می‌توان استناد کرد، اما این معنی آنقدر متداول و مسلم است که این استثنا لازم نیست. از سوی دیگر موارد خیلی کمی وجود دارند که مفهوم «رها کردن» در آنها قابل قبول است.

در نهایت ظاهراً چهار مورد وجود دارد، متی ۱۳: ۳۶، ۲۷: ۵۰، مرقس ۴: ۳۶، ۱۵: ۳۷. متی ۱۳: ۳۶، مرقس ۴: ۳۶، مرخص کردن و رخصت دادن به ترتیب به وداع با شمار زیادی از مردم اشاره دارند. بدیهی است که مفهوم روانه کردن مردم کاملاً مناسب است، چون در هر مورد این نظریه امکان‌پذیر است و درست معنی می‌دهد، اما با اشاره به چنین ترجمه‌ای نگرش‌های زیر باید ایجاد شوند.

الف- حتی اگر ما مفهوم «روانه کردن» را درست تلقی کنیم و این مفهوم را به رسمی‌ترین جنبه مرخص کردن نسبت دهیم، به آسانی می‌توان پی برد که مرخص کردن از این نوع چندان موجب استحکام «رها کردن» نمی‌شود.

ب- با این وجود این فعل الزاماً به معنای «مرخص کردن رسمی» نیست به طوری که مولتون (Moulton) و میلیگان (Milligan) یادآور می‌شوند که «آن همچنین می‌تواند در صحبت محاوره‌ای روزمره صرفاً به معنای «رها کردن باشد» (فهرست واژگان عهد جدید یونانی، لندن ۱۹۳۰، صفحه ۹۷).

پ- معنی «ترک کردن» به اندازه معنی «مرخص کردن» مناسب است. بنابراین در این دو مورد معنی الزاماً «روانه کردن» نیست، همچنین حتی اگر این معنای ترجمه «رها کردن» است که خیلی مستحکم و قاطع می‌باشد.

در متی ۲۷: ۵۰، عیسی باز به آواز بلند صیحه زده، روح را تسلیم نمود، مجدداً معنی «ترک کردن» محتمل است. «رها کردن» نیز کاملاً محتمل است، اما مفهوم «بیرون کردن» یا «بیرون فرستادن» بسیار مناسب است. در مرقس ۱۵: ۳۷، پس عیسی آوازی بلند برآورده، جان بداد، معنی «فرستادن» کاملاً مناسب است، اما دوباره منظور «رها کردن» در مفهوم «بیرون فرستادن» نیز محتمل است. بنابراین در می‌یابیم که در کاربرد عهد جدید برای ترجمه «روانه کردن» نشانه‌های بسیار کمی وجود دارد. موردی وجود ندارد که در آن به این معنی تأکید شود.

حتی وقتی این ترجمه کاملاً مناسب است، معنی مشخصاً ضعیف‌تر از معنای اصطلاح انگلیسی‌مان «رها کردن» می‌باشد. در لوقا ۲۰ چند مورد وجود دارد که در آنها معنی فعل از عبری مشخصاً «روانه کردن» است، لاویان ۱۶: ۱۰، یعقوب ۳۹: ۵. در پیدایش ۳۵: ۱۸، همین فعل به معنای «مردن» می‌باشد. با این وجود در لوقا ۲۰ به طور کلی این فعل به معنای «ترک کردن»، «اجازه دادن»، «رها کردن» می‌باشد. بی‌اهمیت نیست که در اناجیل در خصوص ترک کردن همه برای پیروی از مسیح از این فعل استفاده می‌شود (متی ۱۹: ۲۹، مرقس ۱۰: ۲۹-۳۰، لوقا ۱۸: ۲۸-۲۹).

در لوقا ۱۸: ۲۹ اصطلاح «ترک کردن» در این باره می‌باشد. مفهوم به جای «روانه کردن»، مشخصاً «ترک کردن» یا «جدا شدن» است. سرانجام یک کلام می‌تواند درباره نمونه‌های متعدد در هر دو عهد گفته شود که در آن، این فعل در خصوص بخشش گناهان استفاده می‌شود. اگر مفهوم بنیادین در بخشش، مفهوم رها کردن گناه است، آنگاه از این کاربرد می‌توان حمایت بسیاری را برای این مفهوم کسب کرد، اما به هیچ وجه مشهود نیست که این مفهوم اصلی و بنیادی است.

به عبارت دیگر به نظر می‌رسد که مفهوم اصلی «چشم پوشی کردن»، «صرف نظر کردن» باشد با این پیامد که شخص از گناهانش آزاد یا رها می‌شود. بنا به دلایل مذکور این فعل در ترجمه مفروض در این مباحثه به واسطه واژه «ترک کردن» ترجمه شده است. البته کاملاً اذعان می‌شود که ترجمه «روان کردن» محتمل است و مشروعیت چنین ترجمه‌ای نمی‌تواند قطعا رد شود. دست کم در یک نمونه در یونانی قدیم، این فعل در خصوص ازدواج دارای این معنی می‌باشد (هرودوت: تاریخ، ۵، ۳۹ ()).

با این وجود نمی‌توان اثبات کرد که در عبارت مربوطه کتاب مقدس معنی این واژه چنین است. از سوی دیگر این فعل باید حداقل قدرت واژه «ترک کردن» را داشته باشد. این ترجمه مطابق کاربرد عمده در عهد جدید و نیز در لوقا ۲۰ می‌باشد. به نظر می‌رسد که منظور پولس اینجا دقیقاً به واسطه این اصطلاحات انگلیسی مثل «جدا شدن» (Part From)، «جدا شدن» (Separate From)، «صرف نظر کردن» بیان شود. اگر این معنی ضعیف‌تر فعل پذیرفته و اتخاذ شود، تنها برای تحکیم حکم پولس در این آیات به کار می‌رود. صرفاً اینطور نیست که پولس در این شرایط «رها کردن» یا «طلاق دادن» را منع می‌کند. او حتی جدایی از همسر ایماندار را نیز منع می‌کند. بنابراین منع حتی کمتری شکل جدایی، بیشتر به نحوه‌های بسیار جدی یعنی «رها کردن» یا «طلاق دادن» تأکید می‌کند.

در نتیجه می‌توان درک کرد که یک منفعت اخلاقی چشمگیر می‌تواند مبتنی بر ارزیابی درست معنی فعلی که اینجا به واسطه پولس استفاده شده، باشد. نه تنها «طلاق دادن» است که پولس در این موارد منع می‌کند، بلکه از آنچه که به نظر می‌رسد یک نحوه بی‌ضرر جدایی ساده باشد نیز ممانعت می‌نماید.

۴- آنچه که اینجا مجدداً مورد بحث قرار می‌گیرد نظریه اتخاذ شده به واسطه کلیسا کاتولیک و دیگران است در مورد اینکه اول قرن‌تین ۷: ۱۰-۱۱ این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کنند که متی ۵: ۳۲، ۱۹: ۹ حق جدایی از بستر و عرصه اجتماع را شرح می‌دهد، اما نه حق فسخ پیوند ازدواج را.

۵- ممکن است این سؤال به وجود آید: آیا چند شرایط حاد وجود ندارد که تحت آن برای یک همسر قانونی باشد که دیگری را ترک کند؟ تمام آنچه که اینجا می‌توان گفت آن است که این متن نمی‌تواند به درستی اعلام‌کننده چنین آزادی‌ای تلقی شود. با در نظر گرفتن تأکید و تأییدی که حکم منع جدایی در آیات ۱۰-۱۱ ب به واسطه آن اجرا می‌شود، عبارت معترضه نمی‌تواند به عنوان ایجادکننده قانونی برای مشروعیت جدایی تحت برخی شرایط تصور شده تفسیر شود.

۶- کلیسای رومی هر چند تکذیب می‌کند که عبارت استثنای متی ۱۹: ۹ چیزی بیشتر از جدایی از بستر و عرصه اجتماع را جایز می‌داند، با این وجود اذعان می‌کند که اول قرن‌تین ۷: ۱۵ به موردی می‌پردازد که در آن ازدواج حتی اگر رابطه جنسی صورت گرفته باشد، می‌تواند فسخ شود.

۷- می‌توان استدلال کرد که حکم اضافی گفته شده در آیه ۱۵ در مقایسه با آیه ۱۱ این است که در این آیه ۱۵ جدایی از بستر و عرصه اجتماع، دائمی بدون هیچ امیدی برای مصالحه در نظر گرفته می‌شود، در حالی که در آیه ۱۱ جدایی هرگز نمی‌تواند دائمی تلقی شود. بی‌شک این تفاوت وجود دارد و در حمایت از این بحث که این امر فراهم‌کننده «نکته الحاقی» مورد نیاز است می‌تواند استدلال خوبی ایجاد شود. اکنون نمی‌توان مباحثه کامل این استدلال را اظهار نمود.

موقتا کافی است این حکم را ارائه کنیم که حق جدایی دائم با خود حق فسخ پیوند ازدواج را دارد و اینکه شخص قانونا نمی‌تواند خود را به طور دائم جدا از همسرش محسوب کند مگر اینکه ازدواج فسخ شده باشد.

۸- استفاده از زمان کالم نباید نادیده انگاشته شود، چون آن شرایط منتج از یک عمل در گذشته را در نظر دارد.

۹- می‌توان استدلال کرد که هر چند اول قرن‌تین ۷: ۱۵ فسخ پیوند ازدواج را مد نظر دارد، با این وجود این امر مستلزم حق ازدواج مجدد طرفین نیست. مجددا این یک مسأله‌ای است که به بحث مفصلی نیاز دارد. اکنون کافی است بگوئیم که مفهوم فسخ بدون حق ازدواج مجدد، حداقل از سوی همسر بی‌گناه، به نظر نمی‌رسد که معقول و قابل قبول باشد.

۱۰- بیانیه اعتراف نامه وست مینستر مستلزم چند نظریه است. در این فصل با عنوان «ازدواج و طلاق» (فصل ۲۴)، قسمت ۶، به قرار ذیل تعبیر می‌کند: «اگر چه احتمال دارد فساد مرد بی‌جهت استدلال‌هایی را مورد ملاحظه قرار دهد تا کسانی که خدا آنها را در ازدواج با یکدیگر یک تن نموده، را جدا سازد: با این وجود تنها زنا یا ترک عمدی را که به هیچ وجه کلیسا یا قاضی مدنی نمی‌توانند جبران کنند، دلیل کافی برای فسخ پیوند ازدواج می‌باشد: که در آن یک روند عمومی و منظم اقدام باید مورد ملاحظه قرار گیرد و اشخاص دخیل در آن آزاد گذاشته نمی‌شوند.

بدیهی است که این اعتراف نامه «چنین ترک عمدی را که به هیچ وجه نمی‌تواند به واسطه کلیسا یا قاضی مدنی جبران شود» را به عنوان دلیل کافی برای فسخ پیوند ازدواج و جدا ساختن کسی که خدا او را در ازدواج یک تن نموده، تلقی می‌کند. این نظریه براساس اول قرن‌تین ۷: ۱۵ می‌باشد، چون آن تنها متن مستندی است که به آن استناد می‌شود و البته تنها متنی است که به طور منطقی می‌توانست به آن استناد شود.

اگر اول قرن‌تین ۷: ۱۵ باید به عنوان قانونی کننده فسخ پیوند ازدواج در شرایط در نظر گرفته تفسیر شود، در واقع می‌توان اذعان کرد که ممکن است بین مسیحیان معتقد مواردی به وجود آید که حکم اول قرن‌تین ۷: ۱۵ شامل آن شود.

به عبارت دیگر یک مسیحی معتقد ممکن است هنگام جدایی از همسر مسیح‌اش چنان انحرافی را از خود نشان دهد و چنان مخالفتی را با احکام اخلاقیات مسیحی بروز دهد که ترک، از نظر تمام عوامل مورد بحث، می‌تواند ترک ایمان مسیحی تلقی شود.

در چنین موردی شخص ترک‌کننده می‌تواند به عنوان یک بی‌ایمان در همان دسته قرار گیرد و ترک همانطور تعبیر شود. در این شرایط اول قرن‌تین ۷: ۱۵ می‌تواند قابل اجرا تلقی شود و قوانین آن اعمال شوند. اگر این اعتراف‌نامه چنین موقعیتی و نیز ترک به واسطه یک بی‌ایمان معتقد را در نظر داشت، وقتی این تشریح را استفاده کرد: «چنین ترک عمدی که به هیچ‌وجه نمی‌تواند به واسطه کلیسا یا قاضی

مدنی جبران شود»، این نظریه می‌توانست مورد حمایت واقع شود، اما این شهادت مشخص نمی‌کند که تفسیر و کاربرد در نظر گرفته شده دقیقاً این است.

اولاً آن حق فسخ ازدواج را به مورد ترک یک ایماندار توسط بی‌ایمان محدود نمی‌کند، دوماً در صورت جدایی دو ایماندار معتقد، آن حق فسخ ازدواج را به موردی که همسر ترک‌کننده، به واسطه این سرکشی خاص و ماهیت حادثه ترک، خودش را به عنوان یک بی‌ایمان در همان گروه قرار می‌دهد. بنابراین باید نتیجه گرفت که این موضوع در مورد ترک عمدی در این اعترافنامه برای محدود کردن خودش به تعلیم این رسول در این عبارت به قدر کافی حفظ نمی‌شود و حدودی مشخص نمی‌کند.

این اعتراف نامه نباید بخاطر این تفکر و شیوه ضعیفی که به آن استناد کرده نکوهش شود. محدودیت‌های این اعتراف نامه وسیع هستند زمانی که می‌گوید: «چنین ترک عمدی به هیچ وجه نمی‌تواند توسط کلیسا یا قاضی مدنی جبران شود.» اما ناتوانی در محدود کردن آزادی فسخ ازدواج به شرایط صریحی که در این عبارت توسط این رسول شرح داده شده باید تصدیق شود و براساس کتاب مقدس به راه چاره باقی مانده بدان طریق نمی‌تواند تأکید شود.

۱۱- واژه «دائم» اینجا بدین مفهوم استفاده نمی‌شود که طرفین جدایی می‌توانند همیشه قانوناً این جدایی را برگشت‌ناپذیر بدون هیچ امید مصالحه‌ای تصور کنند. آنها هرگز نمی‌توانند بر این عقیده باشند که در برابر رابطه زناشویی آنها نوشته می‌شود: پایان. واژه «دائم» صرفاً در این مفهوم به کار برده می‌شود که مصالحه هرگز عملاً نمی‌تواند انجام شود.

۱۲- () باید متذکر شد که این کلی است. استفاده از () به جای () نشان می‌دهد که او حکمرانی شریعت بر انسان را به عنوان متمایز کننده او از زن اظهار نمی‌کند.

آن حکمرانی شریعت بشریت است. در آیات ۲ و ۳ او با استفاده از اصطلاح متمایزکننده () و () بین زن و مرد تمایز می‌گذارد و حکم کلی آیه ۱ را برای شریعت ازدواج به کار می‌برد به طوری که آن بر زن حکمرانی می‌کند.

۱۳- مفسران ثابت کرده‌اند که پولس در این قسمت بین رومیان که از شریعت آگاه بودند و آنهایی که آگاه نبودند تفاوت نمی‌گذارد. تمام توجه به این شناخت نسبت داده می‌شود. لازم نیست که علت این نتیجه‌گیری اینجا مورد بحث قرار گیرد.

۱۴- اگر چه در این مورد ما در خصوص طلاق به علت زنا به عنوان استثنایی برای رومیان ۷: ۲ و ۳ صحبت کردیم، اما نباید برای ما به عنوان تصدیق‌کننده این امر که این دقیقاً در مورد تفسیر مناسب یا درست‌ترین اصطلاحات صحبت می‌کند مفروض دانسته شود. ما در این باره این اصطلاحات را استفاده کرده‌ایم چون به استدلال توسل به تعصبات و احساسات می‌رسیم و نمی‌خواهیم با استفاده از اصطلاحاتی که برای این تفسیر مناسب بسیار کافی پنداشتیم، مفهوم یا موضوع این استدلال را پیچیده نماییم. اگر ما به مسأله نوع استناد روم به عبارت مربوطه بپردازیم قطعاً اذعانات روم در خصوص اعتراف مذهبی و اجازه پاپ نباید استثناهایی برای رومیان ۷: ۲ و ۳ تلقی شوند.

۱۵- به Sinopsis Theologiae Dogmaticae استناد شده است، جوزف پل. نامبرده می‌گوید: «هر ازدواج بین اشخاص تعمیم یافته، خواه رابطه جنسی صورت گرفته باشد خواه نه، ذاتاً فسخ نشدنی است.»

۱۶- اگر ما باید آن عبارت را قانونی کننده فسخ پیوند ازدواج تلقی کنیم، دقیقاً این شرایط است که باید در مورد اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ اعمال شود. در غیر این صورت باید از چنین تفسیری در مورد اول قرن‌تینان ۷: ۱۵ صرف نظر کرد.

فصل چهارم موارد کاربردی

برای بررسی دقیق‌تر این مجموعه مطالعات لازم است برخی از مسایل که در فصول قبل به آنها اشاره شد را مورد ملاحظه قرار دهیم و همچنین به منظور شرح دادن اعمال احکامی که ریشه در مطالعات ما در مورد تعالیم کتاب مقدس دارند به برخی موارد کاربردی بپردازیم.

الف- حقوق زنان. براساس (متی ۱۹: ۹ - ۵: ۳۲) دریافتیم که مرد حق دارد زن خود را به علت زنا طلاق دهد. این دو عبارت در مورد حق مشابهی برای زن در صورت زنا از سوی همسرش صریحاً چیزی نمی‌گویند. آیا باید تصور کنیم که این حق طلاق به مرد محدود می‌شود؟ ما دریافته‌ایم که انجیل مرقس ۱۰: ۱۲ در این خصوص به نحو خاصی آموزنده است. تا آنجا که در کتاب مقدس مربوط می‌شود این تنها عبارتی است که در آن به طلاق از سوی زن اشاره می‌شود «اگر زن از شوهر خود جدا شود و منکوحه دیگری گردد مرتکب زنا شود.»

البته باید متذکر شد که در اینجا طلاق مورد تأمل واقع می‌شود. تأثیر این متن بازدارنده است. آنچه که در آیه ۱۱ منع می‌شود این است که مرد نباید همسر خود را رها کند و با شخص دیگری ازدواج کند. و گناهی که اینجا صورت گرفته این است که اگر مرد این دو کار را انجام دهد نسبت به همسرش مرتکب زنا می‌شود ضمناً آیه ۱۲ همان حکم منع را برای زنان به کار می‌برد و تأکید می‌کند که اگر زنی همسر خود را ترک کند و با شخص دیگری ازدواج کند همان گناه را مرتکب می‌شود. گناهی که در این صورت مشخص شده این است که زن مرتکب زنا می‌شود.

با این وجود موضوع مهم این است که انجیل مرقس ۱۰: ۱۲ احتمال طلاق از سوی زن را در نظر دارد و چنین پیامدی را بدیهی فرض می‌کند. حکم اجتماعی در نظر گرفته شده حکمی است که در آن درخواست طلاق می‌تواند از جانب زن صورت بگیرد و اگر چه این نوع طلاق مورد بررسی از نظر اخلاقی گناه تلقی می‌شود و بنابراین غیرقانونی است، اما می‌توان اینطور نتیجه گرفت که اگر طلاق به یک علت مناسب در گستره این بحث قرار می‌گرفت هم حق زن بود که درخواست طلاق کند و هم مرد و تا زمانی که باید بپذیریم مرد حق دارد به علت زن طلاق دهد. انجیل مرقس به طرفداری از این استنتاج، این فرضیه مستدل را مطرح می‌کند که اگر چه زن نمی‌تواند مثل مرد بدون دلیل مناسب همسرش را طلاق دهد و یا شخص دیگری ازدواج کند، اما می‌تواند به دلیل مناسب همانند مرد، درخواست طلاق کند. در اول قرن‌تینان ۷: ۱۵، این نتیجه‌گیری بیشتر تأیید می‌شود. آنجا در خصوص حق اعطا شده، مرد و زن در یک سطح قرار داده می‌شوند. «اگر بی‌ایمان جدایی نماید، بگذارش که بشود، زیرا برادر یا خواهر در این صورت مقید نیست.» برتری این نظریات در حمایت از تلقی کردن این آزادی به عنوان آزادی برای فسخ پیوند زناشویی و حداقل آزادی از پیوند ازدواج می‌باشد.

اگر این تعبیر درست باشد آنگاه به زن و همچنین به مرد ایماندار این حق داده می‌شود که در صورت ترک شدن به واسطه همسر بی‌ایمان پیوند از دواج را فسخ کنند یا آن را فسخ شده تلقی نمایند. اگر این امر در صورت چنین ترکی انجام شود مطمئناً منطقی است که همان حق به زن در صورت زنا از سوی شوهرش تعلق گیرد. در نتیجه این نمونه، نه تنها دلیل این فرض بلکه دلیل استنتاج قاطعی که این قیاس مستلزم آن است را ارائه می‌دهد.

حتی اگر ما اول قرن‌تین ۷: ۱۵ را اذعان‌کننده آزادی از بستر و عرصه اجتماع و آزادی از لزوم جماع تلقی کرده بودیم، آنجا باز هم در خصوص این مسأله زناشویی نشانه‌ای از تساوی بین زن و مرد می‌بود. با این وجود آن حکمی را معین می‌کند که در آن به مطلب عهد جدید یعنی ابطال تفاوت بین زن و مرد در خصوص موضوعی که به آن می‌پردازیم، اشاره می‌کند.

با این وجود اینجاست که حکم کلی تعلیم عهد جدید باید ارزیابی و اعمال شود. بدیهی است که عهد جدید تفاوت بین جنسیت را لغو نمی‌کند. این تفاوت از بین نرفتگی که در خلقت ایجاد شده و در قانون الهی برای آن مثال آورده شده، در بسیاری از مواقع خاص تشخیص داده و به کار برده می‌شود. با وجود این از چند لحاظ، درمقایسه با عهد عتیق، دیگر نه زن وجود دارد نه مرد.

همانطور که دیگر نه یهودی وجود دارد نه غیریهودی و مطمئناً اعتقاد به این امر لازم است که در خصوص این مسأله اساسی رابطه زناشویی، همان حقوق و آزادی‌هایی به زن داده شود که به مرد داده می‌شود زمانی که همسرش پایبندی به روابط زناشویی را زیر پا می‌گذارد و همچنین نشانه مفروض در انجیل مرقس و تساوی صریح بیان شده در اول قرن‌تین ۷: ۱۵ باید از لحاظ این حکم بسیار کلی تفسیر شوند. این عبارت قانونی بودن کاربرد این حکم کلی برای این شرایط خاص را تصدیق می‌نماید.

ب- حق ازدواج مجدد. ما در خصوص چیزهایی که معتقدیم دلایل مناسبی هستند بر این عقیده‌ایم مردی که به علت زنا همسر خودش را رها می‌کند می‌تواند بدون اینکه مرتکب گناهی شود مجدداً ازدواج کند چون عبارت استثنای متی ۱۹: ۹ شامل ازدواج مجدد و نیز رها کردن می‌شود. اگر این چنین است آنگاه همان حق به زنی تعلق می‌گیرد که شوهرش را به علت زنا ترک می‌کند.

این مصداق لازم نتیجه‌گیری مذکور می‌باشد با این وجود سؤالی که اینجا مطرح می‌شود، وضعیت همسر گناهکار در صورت طلاق به علت زناست. همسر بی‌گناه آزاد است که مجدداً ازدواج کند، اما همسر گناهکار چگونه؟ آیا او می‌تواند مجدداً ازدواج کند؟ به لحاظ تفسیری این امر عمدتاً مسأله تفسیر متی ۵: ۳۲ ب و لوقا ۱۶: ۱۸ ب می‌باشد (مقایسه کنید با انجیل متی ۱۹: ۹ ب). متن متی ۱۹: ۹ ب مورد بحث است. برای مصلحت کنونی ما لازم نیست به مسأله این متن مناسب بپردازیم. در خصوص صحت متن متی ۵: ۳۲ ب و لوقا ۱۶: ۱۸ ب هیچ شکی وجود ندارد.

در نتیجه حتی باید نتیجه بگیریم که در اینجا متی ۱۹: ۹ ب به متن انجیل متی تعلق ندارد و اما در خصوص اعتبار و صحت این گفته نباید شکی وجود داشته باشد. متن متی ۵: ۳۲ ب و لوقا ۱۶: ۱۸ ب دارای معنی و مفهوم یکسانی هستند. بنابراین برداشت ما به هر نحوی که باشد خواه به شیوه متی ۵: ۳۲ ب «و هر که زن مطلقه‌ای را نکاح کند زنا کرده باشد»، خواه به شیوه لوقا ۱۶: ۱۸ ب «هر که زن مطلقه مردی را به نکاح خویش درآورد زنا کرده باشد»، این سؤال برای ما مطرح می‌شود آیا این

مسأله در مورد هر زن مطلقه یا به طور ضمنی با تغییر و تعدیل‌های لازم، در مورد هر مرد مطلقه‌ای صدق می‌کند، خواه طلاق با دلیل قانونی بوده باشد خواه بدون دلیل قانونی؟

هیچ شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر اینکه آن شامل شخصی شود که بدون دلیل مناسب طلاق داده شده است. بدین دلیل است که وقتی زن و شوهر بدون دلیل مناسب طلاق می‌گیرند از نظر خداوند آنها هنوز زن و شوهر هستند. در نتیجه روابط زناشویی با دیگری به همان اندازه زنا به حساب می‌آید که اگر طلاق هرگز اتفاق نیفتاده بود، اما مسأله زمانی بسیار بغرنج و پیچیده می‌شود که مورد طلاق قانونی را در نظر بگیریم. در چنین صورتی وضعیت مطلقه گناهکار چه می‌شود.

از این سؤال نمی‌توان به راحتی گذشت. چون نه در متی ۵: ۳۲ ب نه در لوقا ۱۶: ۱۸ ب و نه در متی ۱۹: ۹ ب (با این تصور که عبارات مذکور اصل هستند) مشخص نیست که منظور بیش از طلاق قانونی‌ای باشد که آشکارا موضوع اصلی این سه عبارت است. باید در نظر داشت که نکته مهم تمام این عبارات قانونی بودن طلاق به علت زنا نیست، بلکه غیرقانونی بودن آن به علت دیگر است. این مورد در انجیل لوقا ۱۶: ۱۸ تا آن حد است که هیچ مورد استثنایی را در نظر نمی‌گیرد.

نتیجه می‌گیریم که تنها به واسطه تمثیل متی ۵: ۳۲ و ۱۹: ۹ این مورد استثنا در نظر گرفته می‌شود و حتی در این دو عبارت که مورد استثنا صریحا بیان می‌شود، بدیهی است استثنا نیست که مورد تأکید است، بلکه برعکس مسأله مورد تأکید این است که هیچ استثنای دیگری وجود ندارد. در نتیجه احتمالا نکته اصلی این عبارات است که در متی ۵: ۳۲ ب و لوقا ۱۶: ۱۸ ب مد نظر است؛ یعنی زن مطلقه‌ای که در مطلب اصلی هر دو آیه مورد بررسی واقع شده زنی که در مورد استثنا مورد ملاحظه قرار گرفته است.

اگر این نتیجه‌گیری درست باشد آنگاه زمانی که گفته می‌شود «هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد» (متی ۵: ۳۲ ب) زنی که به علت زنا طلاق داده شده مد نظر نمی‌باشد. با این وجود نظریات خاص دیگری هم وجود دارند که این نتیجه‌گیری را مورد تأیید قرار می‌دهند. در متی ۵: ۳۲ ب مجددا شرایط دقیقی یادآوری می‌شود و آن این است «هر کس به غیر علت زنا، زن خود را از خود جدا کند. باعث زنا کردن او می‌باشد.»

اکنون وقتی این سؤال را می‌پرسیم که باعث زنا کردن چه زنی می‌باشد؟ بی‌شک جواب زنی است که بدون دلیل کافی رها می‌شود. آن زنی نیست که به علت زنا رها می‌شود، چون زنی که به علت زنا طلاق داده می‌شود کسی باعث زنا کردنش نمی‌شود به این خاطر که او قبل از اینکه رها شود زنا کرده است. بنابراین وقتی ما به بخش بعدی این آیه می‌پردازیم و می‌خوانیم که «هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد» به طور منطقی باید نتیجه بگیریم که زن مطلقه مورد نظر زنی است که باعث زنا کردن او شده است، نه زنی که قبلا زنا کرده بود و به همین دلیل همسرش او را قانونا طلاق داده بود.

در هر صورت می‌توانیم بگوییم که ما مجاز نیستیم صراحتا و قاطعانه بیان کنیم که دو عبارت مورد نظر در متی ۵: ۳۲ ب و لوقا ۱۶: ۱۸ ب شامل زنانی می‌شوند که به علت زنا طلاق داده شده‌اند. بنابراین ما با این احتمال باقی می‌مانیم که زنی که به علت زنا طلاق داده شده است اگر بعد از جدایی با شخص دیگری ازدواج کند نباید انجام‌دهنده زنا دیگری تلقی شود.

چیزی که مانع از این نتیجه‌گیری می‌شود صریحا نظریات تفسیری در خصوص عبارات مربوطه می‌باشد. ما نمی‌توانیم معنایی را به این عبارت ربط بدهیم که صریحا در بردارنده آن نیست. نظریه دیگری نیز وجود دارد که به این مسأله مربوط می‌باشد. در صورت طلاق به علت زنا از دواج فسخ شده است. بدان دلیل است که همسر بی‌گناه می‌تواند مجدداً ازدواج کند، اما اگر ازدواج فسخ شده است درک این مسأله که به چه دلیل از دواج مجدد مطلقه گناهکار می‌تواند زنا تلقی شود سخت است.

آنچه که عمل مهمتر خیانت را یک عمل زنا مقرر نمود این حقیقت بود که ازدواج هنوز مقدس و معتبر بود، اما زمانی که ازدواج فسخ شده است یک رابطه بسیار متفاوت وجود دارد و ما باید به خاطر داشته باشیم که در صورت طلاق به علت زنا از دواج به واسطه حکم خدا فسخ شده است. این زوج دیگر زن و شهر نیستند. در این صورت یافتن هر دلیلی در انجیل که بتوان بر مبنای آن به این نتیجه رسید که ازدواج مجدد مطلقه گناهکار باید به خودی خود عمل زنا و ایجادکننده یک رابطه زناکارانه تصور شود، کاری دشوار است.

البته از جنبه دیگر این مسأله می‌توان استدلال کرد که اگر قانونی بودن ازدواج مجدد طرف گناهکار یک طلاق به علت زنا تصدیق شود، راه برای بی‌بند و باری فاحش باز می‌شود. برای مثال مردی که زن دیگری بجز همسر خود می‌خواهد می‌تواند به منظور آزادی از پیوند زناشویی موجود به راه زنا متوسل شود و بعد از طلاق زن دیگری به دست آورده و ازدواج کند. ظاهراً به زنا به عنوان وسیله‌ای مناسب برای فراهم کردن فسخ یک ازدواج و ازدواج مجدد ارزش نهاده می‌شود. در حالی که اگر این نظریه اتخاذ شود که ازدواج مجدد طرف گناهکار طلاق به علت زنا، غیرقانونی زناست می‌توان از آن به عنوان یکی از مؤثرترین موانع بی‌بند و باری استفاده کرد و انگیزه‌های قوی‌تری برای وفاداری به وجود آورد تا به کسانی که نسبت به خیانت زناشویی و سوسه می‌شوند اختصاص داده شود.

باید اذعان شود که سؤاستفاده‌های نگران‌کننده‌ای از این نظریه ناشی می‌شود که در آن ازدواج مجدد مطلقه گناهکار به خودی خود زنا محسوب نمی‌شود. هر شخصی که نسبت به شرایط پاکی حساس و نسبت به اهمیت پاکدامنی غیور است، به خطر این سؤاستفاده‌ها واقف است، اما این حقیقت محض که صرفاً بسیار احتمال دارد و سؤاستفاده جدی‌ای پدید آید، این نظریه را رد می‌کند.

این سؤاستفاده چقدر بزرگ است که طلاق به علت زنا را به همراه دارد! چه تعداد افرادی وجود دارند که برای کسب طلاق به این شیوه متوسل می‌شوند، اما این سؤاستفاده این حقیقت که چنین طلاقی به واسطه حکم خدا قانونی می‌شود را باطل نمی‌کند. قانونی بودن طلاق بدین دلیل گناه زنا را کوچک نمی‌شمارد، برعکس آن بر شدت بی‌حرمتی‌ای که زنا در پی دارد تأکید می‌کند و طلاق هیچ اجازه‌ای در مورد زنا نمی‌دهد. کتاب مقدس سؤاستفاده‌ای را مشخص می‌سازد که قانونی بودن طلاق به علت زنا مسؤول آن می‌باشد. با این وجود این نوع طلاق بدان دلیل منع نمی‌شود.

در خصوص مسأله مورد بحث موضوع صرفاً این است که ما نمی‌توانیم در انجیل حکمی بیابیم تا تأیید کنیم شخصی که به علت زنا طلاق داده شده زمانی که دوباره ازدواج کند مرتکب زنا دیگری شده است. البته باید یادآوری شود که زنا جرمی قابل مجازات توسط قاضی مدنی و قابل نکوهش توسط کلیساست. کلیسا باید کلا زنا و اشکال ناپاکی‌های جنسی را بدون گذشت محکوم کند. کلیسا باید در تأدیب اعضای خود دقیق باشد. زنا مشهود باید به کلی با سرزنش‌های مناسب مورد تنبیه واقع شود.

شخصی که به علت زنا طلاق داده شده است الزماً هدف سرزنش‌های جدی‌ای قرار می‌گیرد که چنین سرزنش‌هایی لزوماً در بردارنده محرومیت از حقوق و امتیازات خواهد بود تا زمانی که شواهد حاکی از ندامت قابل قبولی باشند. در مورد شخصی که بعد از چنین طلاقی ازدواج کرده است، شدت گناهی که

طلاق به خاطر آن رخ داده نباید دست کم گرفته شود. نابهنجاری ازدواج دوم و شرمساری ناشی از گناهی که آن را ممکن می‌سازد باید کلاً تصدیق و بر آن تأکید شود. مقررات کلیسا باید چنین گناه و نابهنجاری‌ای را در گستره خود در بر گیرد تا جلال مسیح و پاکی کلیسا بتواند حفظ شود، اما کلیسا در اعمال مقررات نباید فراتر از حکم کتاب مقدس رود. به نظر نمی‌رسد که رده بندی ازدواج مجدد در چنین صورتی همانند یک عمل زنا و تأدیب آن به همان صورت مبتنی بر شواهد لازمی باشد.

با این وجود الزاماً نمی‌توان نتیجه گرفت که ما درک کافی داریم و بر مبنای آن می‌توانیم این ازدواج مجدد را قانونی اعلام کنیم. تنها حرفی که برای گفتن باقی می‌ماند این است که ما برای غیرقانونی شمردن این ازدواج هیچ حکمی نداریم. قانونی شمردن این عمل چیز دیگری است.

در مورد طرف بی‌گناه در طلاق عبارت استثنای در متی ۱۹: ۹ برای اعلان قانونی بودن ازدواج مجدد آن شخص حکمی را به ما ارائه می‌دهد، اما در خصوص طرف گناهکار چنین حکمی نداریم. بنابراین در شرایطی قرار می‌گیریم که هر چند از یک سو نمی‌توانیم ازدواج مجدد شخص گناهکار را غیرقانونی و زناکارانه اعلام کنیم، از جهات دیگر حتی می‌توانیم آن را قانونی اعلام کنیم. ظاهراً آن شرایطی است که شهادت مربوط به ما محول شده است. منظور آن نیست که ازدواج دوم نه درست است و نه اشتباه. آن صرفاً بدین معناست که ما در جایگاهی نیستیم که به طور قطعی درست یا غلط بودن آن را اعلام کنیم.

ما آنقدر باید متواضع باشیم تا محدودیت‌های دانش خود را تشخیص دهیم؛ یعنی حقیقتی که ما باید گاهی اوقات در بسیاری از موارد کاربردی آن را در نظر بگیریم. با توجه به این تعلیم و مقررات کلیسا، این نظریه با این امر برابر می‌باشد. شخصی که به علت زنا طلاق داده می‌شود و بعد از طلاق مجدداً ازدواج می‌کند نه می‌تواند زناکار محسوب شود و نه به موجب آن ساکن در یک رابطه زناکارانه. کلیسا نمی‌تواند این عمل و رابطه‌ای را که در نتیجه آن به وجود می‌آید را نکوهش کند. چون آن نمی‌تواند زن و شوهر را ملزم کند که از یکدیگر جدا شوند. از سوی دیگر کلیسا نمی‌تواند تأیید و دعای برکت خود را بر چنین ازدواج مجددی قرار دهد.

پ- جدایی بدون فسخ پیوند ازدواج. کلیسای کاتولیک تعلیم می‌دهد که جدایی از بستر و عرصه اجتماع بدون فسخ پیوند ازدواج می‌تواند وجود داشته باشد. این نوع محدود طلاق است که کلیسای روم در صورت زنا جایز می‌شمارد. این امر موضوعی را برای ما مطرح می‌کند که پیشتر در مورد آن تعمق شد اما مفصلاً مورد بحث واقع نشد. مسأله حقیقی این است که آیا زن و شوهر می‌توانند کاملاً از هم جدا شوند و بدون فسخ پیوند ازدواج به انجام وظایف زناشویی خاتمه دهند.

ظاهراً اول قرن‌تینان ۷: ۱۱ مثالی را در مورد این جدایی برای ما مطرح می‌کند که به واسطه آن زن و شوهر متقابلاً با این جدایی موافقت یا یک همسر می‌تواند دیگری را کاملاً ترک کند یا یک همسر می‌تواند دیگری را بیرون کند. لازم است که این تفسیر اول قرن‌تینان ۷: ۱۱ را مورد بررسی قرار دهیم. درست است که اول قرن‌تینان ۷: ۱۱ عملاً جدایی را پیش‌بینی می‌کند، اما ثابت شده که جدایی مورد نظر قانونی تلقی نمی‌شود.

کافی است این متن را دوباره بخوانیم: «اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود و... و مرد نیز زن خود را جدا نسازد» (آیات ۱۰ و ۱۱). جمله معترضه در آیه ۱۱، «و اگر جدا شود مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند» کاملاً قید می‌کند که اگر برخلاف این حکم، جدایی حقیقتاً صورت گیرد، ازدواج دیگری نباید صورت گیرد. با این تصور که جمله معترضه چیزی را اظهار می‌کند که می‌تواند یک قانون جدایی نامیده شود، عبارت مربوطه باید فراتر از همه

احکام قرار گیرد. این جمله معترضه جدایی را جایز نمی‌شمارد، آن صرفاً اذعان می‌کند که جدایی می‌تواند صورت گیرد (۱).

بنابراین نتیجه می‌گیریم که کلام خدا، نه در این عبارت و نه در جای دیگر، جدایی بدون فسخ پیوند ازدواج را پیش‌بینی نمی‌کند و جایز نمی‌شمارد. طلاق به علت زنا به واسطه حکم خدا صورت می‌گیرد، آن یک قانون مقرر شده الهی برای یک موقعیت خاص است و پیوند ازدواج را فسخ می‌کند، اما این قانون الهی فقط برای جدایی وجود ندارد.

قانون خدا این است که کسانی که در پیوند ازدواج یک تن می‌شوند موظف به انجام متقابل وظایف زناشویی هستند تا زمانی که این پیوند به واسطه مرگ یا جدایی به یک دلیل مناسب فسخ شود. تا اتخاذ این نظریه لازم است که مراقب سوء تعبیر باشیم. به طور کلی اظهار شد که زن و شوهر به دلایل مختلف و برای دوره‌های کوتاه یا بلند ممکن است نتوانند با یکدیگر زندگی کنند. گاهی اوقات این مسأله می‌تواند برای بخش اعظمی از زندگی صدق کند. ممکن است که یک همسر دستخوش بیماری، جسمی یا روحی، شود و زن و شوهر به موجب آن نتوانند با یکدیگر زندگی کنند. روابط زناشویی عادی ممکن است بدان وسیله قطع شود و دیگر انجام وظایف زناشویی امکانپذیر نباشد. بعضی مواقع ممکن است زن و شوهر اجباراً از یکدیگر جدا شوند، مثلاً در صورت جنگ یا فاجعه‌های مختلف و آشفتگی‌های وابسته به آن.

ممکن است هیچ یک از همسران در خصوص چنین جدایی‌هایی تقصیر نداشته باشند، چون آنها غیر عمدی هستند و احتمالاً کلاً برخلاف خواسته زوج می‌باشند. به علاوه ممکن است یک همسر وفادار قربانی هرزگی (۲) همسر دیگر شود. ممکن است یک همسر مرتکب جرمی شود که موجب زندانی شدن او برای مدتی بلند یا کوتاه شود و در این صورت جدایی اجباری منتج می‌شود یا دوباره ممکن است یک همسر وفادار قربانی ترک عمدی از سوی زوج دیگر شود و ممکن است مجبور باشد این جدایی موجود را جسورانه تحمل کند.

در دو مورد آخر برای همسر وفادار بی‌تقصیر، گناه نیست که در موقعیت جدایی باشد. چون این جدایی برای او ناخواسته و اجباری است و به واسطه جرم یا خودسری دیگری صورت گرفته است. در هر صورت گناه همسر خیانتکار مسؤؤل جدایی به وجود آمده است و او هم به خاطر این گناه و هم بخاطر این پیامد باید محکوم شود. شرایط متعدد دیگری هم وجود دارند که به موجب آنها یک زوج یا هر دو ممکن است مجبور شوند عملاً تن به جدایی دهند.

نظریه‌ای که اکنون مطرح شد نمی‌تواند عوامل پیچیده‌ای که روال عادی زندگی زناشویی را به دلایل مختلف برهم می‌زند، را تشخیص دهد و جدایی‌هایی را پیش‌بینی می‌کند که یک همسر یا هر دو ممکن است به طور بی‌گناه مجبور شوند به آن تن دهند. نکته کلی نظریه کنونی صرفاً این است که یک همسر نمی‌تواند عملاً از همسر دیگر جدا شود و بدین نحو عمداً از انجام وظایف لازمه رابطه زناشویی خودداری کند و ممکن است هیچ یک از همسران با توافق متقابل بدین نحو راضی به جدایی از یکدیگر نشوند. کلام خدا هیچ قانونی را برای چنین راه یا چنین ترفندی ارائه نمی‌دهد. «آنچه خدا پیوست انسان جدا نسازد.» به عبارت دیگر هیچ حکمی برای این تصور وجود ندارد که خدا قانون جدایی از بستر و عرصه اجتماع را مقرر کرده تا در مواردی که فسخ پیوند ازدواج مجاز نیست بتوان از آن استفاده کرد. ما باید این حقیقت را در نظر بگیریم که جز در مواردی که فسخ پیوند ازدواج مجاز نیست بتوان از آن استفاده کرد.

ما باید این حقیقت را در نظر بگیریم که جز در مواردی که پیوند ازدواج به یک دلیل قانونی فسخ شده، همسران ملزم هستند که با انجام همه وظایف متقابل زناشویی با یکدیگر زندگی کنند و مگر بنا به دلیلی

که خواست خدا و فراتر از کنترل آنها می‌باشد و آنها مجبور هستند از یکدیگر جدا شوند. همچنین آنها باید مراقب باشند تا خواست خدا را سوءتعبیر نکنند و به طور اشتباه اعمال نمایند به این منظور که در آن دلیلی بیابند تا بدان وسیله خودشان را از تمایل به سستی در پایبندی کامل به رابطه زناشویی تبرئه کنند. تأکید بر این نظریه ضروری است، چون آن به واسطه ترفند ناپسند جدایی که فراوان است از تعهدات و سختی‌های زندگی زناشویی رها می‌کند.

این یکی از طرقی است که به واسطه آن تقدس پیوند زناشویی بی‌حرمت می‌شود و حتی ایمانداران مسیحی نیز تصور می‌کنند که با جدایی بدون فسخ می‌توانند اصول اخلاقیات مسیحی و موقعیت مناسب خود در کلیسا را حفظ کنند و در همین زمان خود را از بسیاری از مشکلات و وظایف معاف کنند. همچنین کلیسا در برخورد با موقعیت‌های واقعی موظف است به این راه جدایی متوسل شود به عنوان نظری که ارائه می‌شود یا به عنوان الزامی که به زوج‌هایی تحمیل می‌شود که رابطه زناشویی آنها، در اجرای قوانین، وضع دشواری را برای کلیسا به وجود می‌آورد.

جدایی بدون فسخ پیوند ازدواج راه حل نیست. اگر پیوند ازدواج از نظر کلیسا نمی‌تواند به یک دلیل کتاب مقدسی فسخ شود و یا نمی‌تواند به دلیل فاقد ارزش قانونی بودن (۳)، باطل و بی‌اعتبار اعلام شود، آنگاه باید همیشگی تشخیص داده شود و در شرایطی که این پیوند همیشگی می‌باشد. وظیفه کلیسا است تا کسانی که بدین نحو یک تن شده‌اند را به انجام قول و قرارهای ازدواج و وظایف زناشویی حکم کند. کلیسا باید صراحتاً با پیامدهای اصول مورد بحث مواجه شود و ترفند جدایی را نادیده نگیرد یا تصویب نکند.

ت- طلاق کلیسایی. طلاق در موقعیت امروزی ما در کل موضوعی است که در حوزه قضایی قاضی مدنی قرار می‌گیرد. نباید تصور کرد که طلاق عملکرد نامناسب دولت است. ازدواج رابطه عمیقی با سعادت جامعه دارد و در حوزه مسئولیت قاضی مدنی است که ازدواج و فسخ آن را کنترل کند و این وظیفه و حق دولت است تا از برخی ازدواج‌ها جلوگیری کند یا در جایی که طلاق مناسب است آن را تصدیق کند و سرپیچی از آن قوانین که دولت می‌تواند به طور درست وضع کند را مجازات کند.

با این وجود بدیهی است که غالباً قوانین کشوری در خصوص ازدواج و طلاق مطابق قوانین کتاب مقدس نیستند. به خصوص موردی است که قانون طلاق اغلب بی‌نهایت آسان است و با توجه به اینکه قوانین طلاق از کتاب مقدس منحرف می‌شوند، کلیسا به خاطر اصول و قوانین خود نمی‌تواند آنها را قانونی و معتبر داند. اینجاست که برای کلیسایی که سعی می‌کند به کلام خدا پایبند باشد مشکل بزرگی به وجود می‌آید. به ویژه کلیسا نمی‌تواند بسیاری از احکام طلاق را که دولت آنها را ارائه داده درست بداند و در نتیجه نمی‌تواند قانونی بودن ازدواج مجدد زوجی که به یک دلیل غیر کتاب مقدسی طلاق گرفته‌اند را تصدیق کند.

بنابراین این مسایل مواردی که به وجود می‌آیند و آزمون‌های سختی که باید از طریق محکمه‌های کلیسایی پذیرفته شوند، به منظور تصمیم‌گیری عادلانه و درست در موارد خاص می‌باشند. در بسیاری از موارد لزومی ندارد یا حتی مناسب نیست که کلیسا حکم طلاق دهد. در بسیاری از موارد از کلیسا خواسته می‌شود تا تعیین کند که آیا طلاق تصویب شده به واسطه دولت درست است یا نه و موضوع مقررات را مشخص کند، چنانکه آن می‌تواند همانطور انجام شود. اما گاهی اوقات موردی به وجود می‌آید که در آن توجه به عدل و انصاف نیازمند حکم کلیسایی طلاق است. دو مثال لزوم و عملکرد چنین حکمی را نشان خواهد داد (۴).

۱- زن و شوهر با دلیلی مطابق کتاب مقدس به واسطه دولت طلاق گرفته‌اند. باید بگوییم که زن قربانی هرزگی همسر خود شده است. مرد دوست داشت که از مسؤولیت‌های زناشویی آزاد شود و برخلاف خواسته و تقاضای زن با دلیلی مغایر با کتاب مقدس به طلاق دست می‌یابد. تصور می‌کنیم که زن تقریباً بی‌گناه است و صرفاً قربانی وظیفه‌شناسی و بی‌وفایی همسر خود می‌باشد. کلیسا نمی‌تواند این طلاق را معتبر بداند و در نتیجه نمی‌تواند با ازدواج مجدد زن بی‌گناه موافقت کند.

با این وجود تأسف و دلسوزی کلیسا می‌تواند و باید به گونه‌ای باشد که زن بتواند خودش را در آن موقعیت پیدا کند. اما بگذارید تصور کنیم که شوهر هرزه تحت حمایت طلاق که به واسطه دولت تصدیق شده، با زن دیگری ازدواج می‌کند. بدان وسیله او مرتکب زنا شده است. دولت به خودی خود ازدواج او را زنا به حساب نمی‌آورد، بکله در حقیقت کاری که آن مرد کرده زناست. به خاطر این زنا اکنون همسر اول او برای طلاق دلیل قانونی دارد. او حق دارد (اگر نه در این موارد، یک الزام) طلاق بگیرد و پس از آن با شخص دیگری ازدواج کند.

با این وجود دولت چنین طلاقی را تصدیق نخواهد کرد. آن اعتبار طلاق پیشین را تصدیق می‌کند و عمل خود را تکذیب کرده و برای اعطای حکم دیگر طلاق به این همسر بی‌گناه عملاً قانونی بودن دو همسری را تأیید می‌کند. بنابراین زن مورد نظر نمی‌تواند به دلیلی مناسب و مطابق کتاب مقدس که به واسطه عمل زنای شوهرش به وجود آمده، از همسر سابقش طلاق بگیرد. چه کاری باید انجام شود؟

ظاهراً در بسیاری از این موارد کلیسا به این فرضیه می‌پردازد که ازدواج دوم از جانب مرد به زن مطلقه حق ازدواج مجدد را داده است و ازدواج مجدد او را قانونی و معتبر می‌شناسد، اما به نظر می‌رسد که این راهی غیرقابل قبول برای برخورد با این مشکل می‌باشد، چون این به نفع جلال مسیح و حفظ نام نیک زن مورد نظر نیست. اینجاست که حکم کلیسایی طلاق می‌تواند و باید اجرا شود (۵). کلیسا باید بر مبنای دلیل مناسب زنا از جانب همسر این زن، دلیلی که در این صورت به واسطه ازدواج مجدد مرد به وجود آمده، باید حکم طلاق خود را برای این زن تأیید کند. این طلاق به یک دلیل مناسب و رسمی می‌باشد و منجر به فسخ پیوند ازدواج خواهد شد. ضمناً این حکم حق ازدواج مجدد این زن را نیز تصدیق می‌نماید.

او خواه ازدواج کند یا نه، حکم کلیسا آبرو و پاکی او را حفظ می‌کند. اگر چنین روشی توسط کلیسا اجرا شود نتیجه جانبی سالم دیگری هم در پی خواهد داشت. در بسیاری از موارد آن برای جلوگیری از خیانت بی‌دلیل و تعجیل بسیار رایج در جامعه امروزی ما به کار می‌رود. اگرچه این درست است که بسیاری آنقدر بی‌عاطف‌اند که حکم کلیسایی هم هیچ تأثیر بازدارنده‌ای برای آنها نخواهد داشت، اما در خصوص بسیاری دیگر آنها مجبور می‌شوند که با احتیاط و محدودیت بیشتری رفتار کنند. اگر بدانند که در ازدواج مجدد خود بعد از طلاقی مغایر با کتاب مقدس، قربانی بی‌گناه چنین طلاقی می‌تواند از دادگاه کلیسایی حکمی را دریافت کند که همسر خیانتکار خود را به زنا متهم کند. او همچنین می‌تواند از حق کلیسا دفاع کند و طرق عدالت را حفظ کند. این تأثیر محدودکننده و اخلاقی می‌تواند بسیار گسترده باشد.

۲- نمونه دیگر دولیت یا ملتی را دربرمی‌گیرد که در آن مقررات یا قانون اجرایی ضعیفی برای حمایت از طلاق به دلایل قانونی دارد. این امکان وجود دارد که دولت قانونی بودن طلاق به علت زنا را به رسمیت نشناسد (۶). کشوری که توسط اصول عقاید کلیسای کاتولیک اداره می‌شود در این دسته می‌باشد یا حتی با تصور اینکه برای چنین طلاقی قانونی وجود دارد، ممکن است شرایط قانونی از چنین خصوصیت پیچیده با ارزشی برخوردار باشد که اکثر افراد بی‌گناه نتوانند از این امکانات استفاده کنند یا شاید اینگونه باشد که همسر گناهکار یا

همدست او یا شاهدان مناسب گناه او نخواهند در یک دادگاه مدتی اعترافات لازم را بکنند در حالی که می‌خواهند این کار در یک دادگاه کلیسایی صورت گیرد.

ما می‌توانیم به آسانی شرایط گوناگونی را پیش‌بینی کنیم که در آنها همسر بی‌گناه یک ازدواج نتواند از مقامات مدنی در دادگاه محل اقامت خود یک طلاق قانونی کسب کند. در چنین شرایطی دادگاه‌های کلیسایی باید این حق را به نمایندگی از اعضای که به دادگاه‌های آنها می‌روند اعمال کنند و در نتیجه آنها باید بتوانند به افراد بی‌گناه و سزاوار آرامش را دهند که این افراد طبق کلام خدا مستحق آن هستند. در مورد زنا، که به واسطه مدارک لازم در دادگاه کلیسایی به اثبات رسیده، این دادگاه می‌تواند حکم فسخ را صادر کند به طوری که نباید آن همسر بی‌گناه بتواند خودش از همسر گناهکار جدا شود.

پس از آنکه چنین حکمی داده شد همسر بی‌گناه به نحو قابل توجیهی از همسر گناهکار جدا شده و این جدایی گناهی که مربوط به جدایی بدون فسخ پیوند ازدواج است را با خود همراه ندارد. اگر همسر بی‌گناه بخواهد دوباره ازدواج کند ممکن است پیامدهایی داشته باشد. اگر دولت اعتبار حکم کلیسایی را به رسمیت نشناسد آنگاه می‌تواند ازدواج مجدد این شخص را دو همسری قلمداد کرده و به همان صورت شخص را مجازات کند.

حتی اگر شخص مورد نظر بخاطر تناقض میان قانون دولت و قانونی که بر کلیسا حاکم است، نتواند دوباره ازدواج کند، اصلاً نمی‌توان نتیجه گرفت که کلیسا اقداماتی لازم برای رهایی زوج بی‌گناه از پیوندی که تقدس آن به واسطه زنا، همسر گناهکار بی‌حرمت و نفی شده را انجام نداده است. ما نمی‌توانیم به راحتی درک کنیم که شرایطی وجود دارند که در آنها پاکی و آبرو تنها می‌تواند به واسطه اجرای این حق کلیسایی حفظ شود.

ث- موارد. در تلاش برای برخورد با موارد خاص باید درک شود که بحث در مورد تمام احتمالات به طور کلی غیرممکن است. در این باره تنوع تقریباً بی‌پایانی وجود دارد و بررسی تمام موارد واقعی، بسیار کمتر از تمام احتمالات، حتی فراتر از ظرفیت تحلیل‌گران بسیار متبحر است. حداکثر می‌توانیم چند نمونه را به منظور نشان داده کاربرد اصول انجیل اتخاذ کنیم. به علاوه باید در نظر داشته باشیم که برخی موارد آنقدر پیچیده و دشوار هستند که مانع از ارائه راه حل قطعی می‌شوند.

هر کس که با نمونه معقولی از موارد کاربردی برخورد داشته، می‌داند که بعضی از این موارد چقدر بیش از حد سرنوشت‌ساز و مشکل هستند. عقل حکم می‌کند که ما از محدودیت‌های خود آگاه بوده و با تواضع اقدام کنیم. بخش اعظمی از مشکلاتی که برای ما به وجود می‌آیند ریشه در این حقیقت دارند که قوانین کشوری با قانون مقدس مطابقت ندارند.

برای مثال، اگر حق طلاق صرفاً به خاطر دلایل قانونی کتاب مقدسی اعطا شود بخش عمده‌ای از این مشکلات کاربردی رفع خواهند شد. دلیل ساده است. ازدواج مجدد غیرقانونی عمدتاً از بین می‌رود چون دولت جز در مواردی که طلاق قانونی است، اجازه ازدواج مجدد را نمی‌دهد. اگر ازدواج مجدد بدون طلاق قانونی صورت می‌گرفت این ازدواج توسط دولت به عنوان دو همسری مجازات می‌شد.

قوانین کشوری‌ای که کاملاً با کتاب مقدس مطابقت داشته باشند تمام مشکلات کلیسا را برطرف نمی‌کنند، اما این قوانین شمار مشکلاتی از این قبیل را به نحو چشمگیری کاهش می‌دهد. با این وجود ما در چنین موقعیت ایده‌آلی قرار نداریم در نتیجه مجبوریم حقیقت طلاق‌ها و ازدواج‌های مجدد غیرقانونی بی‌شمار را در نظر بگیریم. به هر حال ممکن است دلسرد شویم اگر اعتقاد نداشته باشیم که «او که در شماس‌ت بزرگ‌تر است از آنکه در جهان است.»

قبل از اینکه موارد خاصی را مورد بحث قرار دهیم موضوع دیگری وجود دارد که باید به آن اشاره کنیم. باید به این نظریه توجه بسیار زیادی کرد که زمانی که شخص بعد از طلاق به خاطر دلیلی مغایر با کتاب مقدس، مجدداً ازدواج می‌کند، این ازدواج مجدد باید بی‌اعتبار یا به عبارت دیگر فاقد ارزش قانونی تلقی شود و اینکه شخص مربوطه باید ملزم شود که نزد همسر پیشین بازگردد. اگر این نظریه اتخاذ شود تفاوت زیادی در طرز برخورد با موارد خاص ایجاد می‌کند. در قانون کلیسا شخص مورد نظر ملزم است از همسر دوم جدا شود و نزد همسر اول بازگردد.

حداقل شرایط عضویت، جدایی از همسر دوم و تمایل به بازگشتن نزد همسر اول است. با این وجود در مورد روابط ایجاد شده توسط ازدواج دوم در چنین صورتی تمایل به تعبیر متفاوتی هستیم. بدون شک ازدواج دوم زناکارانه و بنابراین غیرقانونی است، اما مایل نیستیم که بگوییم ازدواج دوم بی‌اعتبار است. به همین دلیل برداشت ما این است که ازدواج مجدد اگرچه غیرقانونی است، اما یک ازدواج واقعی است و باید همینطور تلقی شود.

همانطور که در بالا متوجه شدید، آن به معنای فسخ ازدواج اول است. هر چند نوعی عملکرد رسمی باید اعلام‌کننده و ثبت‌کننده این فسخ حقیقی باشد. در این تعبیر ازدواج دوم نباید فسخ شود. اگرچه عقد ازدواجی که رابطه جنسی صورت گرفته به طور نامشروع و زناکارانه صورت گرفته باشد با وجود این آن عملاً وجود دارد و همسران باید وفاداری نسبت به یکدیگر را ثابت کنند.

در حقیقت اینجا یک شرایط بسیار متناقض وجود دارد، اما ظاهراً قابل قبول‌ترین دیدگاه تصدیق این امر است که ازدواج‌هایی که قانوناً غیر قانونی شوند. طرفین به طور غیرقانونی با یکدیگر نامزد شده و با عقد زناشویی ازدواج را به فعل رسانده‌اند. آن نامزدی اشتباه بود، اما طرفین را به رعایت آنچه که به واسطه آن عقد شدند و ازدواج خود را به واسطه عمل زناشویی به انجام رساندند ملزم می‌کند. اکنون اجازه دهید که به موارد خاص بپردازیم.

۱- زمانی که طلاق به یک علت غیرقانونی تصدیق شده است و هیچ یک از طرفین نمی‌توانند مجدداً ازدواج کنند یا روابط نامشروع با کسی برقرار کنند آنها باید مجدداً نزد یکدیگر بازگردند. به عبارت دیگر آنها باید روابط زناشویی خود را از نو آغاز کنند. البته این امر مستلزم لغو یا ابطال حکم طلاق است.

در واقع آنها نباید مجدداً ازدواج کنند چون این ازدواج هرگز واقعاً فسخ نشده بود. اصولی که ممکن است دولت حکم کند به منظور اینکه طلاق می‌تواند فسخ شود، بی‌شک در ایالات مختلف متفاوت خواهد بود.

۲- زمانی که طلاق بر مبنای یک دلیل مقدس به وجود آمده و هیچ یک از طرفین مجدداً ازدواج نمی‌کنند به نظر دلیلی وجود ندارد که بعد از توبه همسر گناهکار اشخاص مطلقه نتوانند مجدداً نزد یکدیگر بازگردند با این وجود در این صورت این اشخاص باید دوباره عقد و ازدواج کنند صرفاً به این دلیل که ازدواج قبلی فسخ شده بود.

۳- طلاق که به یک دلیل مناسب انجام گرفته است. مردی که درخواست طلاق داده، مجدداً ازدواج می‌کند و به موجب آن مرتکب زنا می‌شود. پس از مدتی همسر دوم او فوت می‌شود. مرد از گناه خود توبه می‌کند و می‌خواهد نزد همسر اول خود که در این اثنا مجرد مانده، بازگردد. آیا او می‌تواند چنین کاری را انجام دهد؟ و آیا ازدواج مجدد در چنین صورتی الزامی است؟ به نظر نمی‌رسد که این دلیل خوبی باشد که اشخاص مربوطه نتوانند روابط زناشویی را از سر گیرند، اما به نظر عقد و به فعل رساندن دوباره این پیوند ضروری

است. دلیل این حکم این است که اگر چه ازدواج آنها به واسطه طلاق فسخ نشده بود، اما ازدواج دوم مرد، که زناکارانه بود، ازدواج اول را فسخ کرده است. حتی اگر زن مشمول حکم فسخ بدین دلیل نشده باشد، اما شرایط کلی به همان معنا می‌باشد.

۴- مردی به یک دلیل نامناسب طلاق گرفته و دوباره ازدواج کرده است. بعد از مدتی مرد همسر دوم خود را به یک دلیل نامناسب طلاق می‌دهد و می‌خواهد نزد همسر اول خود بازگردد. آیا او قانوناً می‌تواند این کار را انجام دهد؟ بنا به دلایل زیر ظاهراً پاسخ منفی است. در واقع ازدواج اول طبق کتاب مقدس فسخ نشده بود. بنابراین ازدواج دوم زنا بود و طبق چیزهایی که در موارد قبلی یافتیم، معنای فسخ ازدواج اول را داشت و ازدواج دوم تنها ازدواجی است که وجود دارد. آن نمی‌تواند به واسطه طلاق، به یک علت نامناسب فسخ شود.

ازدواج مجدد این مرد با همسر اول خود عمل زنا‌ی دیگری خواهد بود علاوه بر اینکه همسر اول نیز درگیر یک ازدواج زناکارانه می‌شود. باید بدانیم که ازدواج دوم این مرد اگر چه قانوناً غیرقانونی است، اما با این وجود عملاً وجود دارد و نمی‌تواند بدون علت مناسب به واسطه طلاق فسخ شود. به این دلیل است که مرد نمی‌تواند با توجه به شرایطی که در آن قرار گرفته با همسر اول خود مجدداً ازدواج کند.

۵- زن به علت زنا از شوهرش طلاق گرفته و مجدداً ازدواج می‌کند. پس از مدتی شوهر دوم این زن می‌میرد. او از گناهانش پشیمان است و می‌خواهد نزد شوهر اول خود که مجرد مانده بازگردد. آیا او می‌تواند این کار را انجام دهد؟ بعضی افراد تنبیه ۲۴: ۴ را برای این مورد به کار برده و نتیجه می‌گیرند که این زن بنا به دلیل ذکر شده در این عبارت نمی‌تواند نزد شوهر اول خود بازگردد. ظاهراً این دلیل معتبری نمی‌باشد. بدیهی است که اجازه تنبیه ۲۴: ۱-۳ توسط مسیح لغو شد. عهد عتیق طلاق به علت زنا را مقرر نمی‌کرد. آن طلاق را به دلایل دیگر جایز می‌شمرد.

مسیح با اعمال اقتدار خود آن اجازه را لغو کرد و قانونی بودن طلاق به علت زنا را مقرر نمود، چون اجازه تنبیه ۲۴: ۱-۳ لغو شده است به ندرت می‌توان احتمال داد که حکم منع تنبیه ۲۴: ۴ هنوز در عهد جدید قابل اجرا تلقی شود. آیا این حکم منع هنوز می‌تواند معتبر تلقی شود در حالیکه اجازه موجود در آن لغو شده است؟ بنابراین باید نتیجه بگیریم که تنبیه ۲۴: ۴ نمی‌تواند برای این مورد قابل اجرا تلقی شود. به نظر می‌رسد قوانین موقت عهد عتیق این حکم را گسترش می‌دهند تا استنباط کنند که تنبیه ۲۴: ۴ شامل طلاق عهد جدید می‌شود زمانی که عهد جدید از حالتی بسیار متفاوت از آن چیزی است که در عهد عتیق جایز شمرده شده است. در نتیجه باید حکم کنیم که زن مورد نظر از ازدواج با شوهر اول خود منع نمی‌شود. مشروط بر اینکه تمام اقدامات لازم دیگر رعایت شود.

۶- خانم و آقای A به یک دلیل غیرقانونی از هم طلاق گرفته‌اند و خانم و آقای B هم همینطور. آقای A با خانم B و آقای B با خانم A ازدواج می‌کنند. بیابید تصور کنیم که پس از مدتی هر چهار نفر واقعا پشیمان شده و از گناه خود اظهار تأسف می‌کنند. آنها می‌خواهند که همه چیز به حال اول بازگردد.

آیا همه آنها می‌توانند روابط زناشویی اولیه خود را از سر گرفته و نزد همسران قبلی خود بازگردند؟ نظر بنده این است که آنها نمی‌توانند این کار را انجام دهند. دلایل قبلاً ارائه شده‌اند، اما در این مورد دو زوجی لزومی ندارد تمام احتمالات گناهکاری و بی‌گناهی را در نظر بگیریم، دست کم باید گفت که ازدواج افراد بعد از طلاق زنا بود و معنای فسخ هر ازدواج را داشت.

هر دو ازدواج باید صرفاً ازدواجی تلقی شوند که عملاً وجود دارند. تلاش برای بهبود شرایط به واسطه شیوه مطرح شده تنها گناه افراد مربوطه را سنگین‌تر می‌نماید. حقیقتاً گناهکاران نادم شامل بخشش الهی خواهند شد و کلیسای خداوند هم باید با آنها همانطور برخورد کند، اما آنها اغلب مجبورند در تمام طول زندگی عواقب شرم‌آور گناه گذشته خود را بر دوش بکشند. باری که این افراد مجبورند بردوش بکشند طریق فروتنی و تقدس را برای آنها فراهم می‌کند.

۷- آقای C مرتکب زنا شده و خانم C این را می‌داند. به هر حال آقای C علناً به گناه خود اعتراف نمی‌کند و خانم C نمی‌تواند مدارک لازم برای اثبات این عمل را به یک دادگاه مدنی یا کلیسایی ارائه دهد و در نتیجه نمی‌تواند بنا به این دلیل مناسب درخواست طلاق دهد. اما آقای C کاملاً متمایل است که بنا به دلایل دیگر خانم C را طلاق دهد. آیا خانم C می‌تواند با این دلایل نامناسب طلاق گیرد با آگاهی از این امر که دلیل واقعی، زناپی است که شوهرش مرتکب شده اما او نمی‌تواند ثابت کند؟ مسلماً این مورد بسیار سخت است.

به هر حال اگر ما به اصول کتاب مقدس اعتقاد داشته باشیم نمی‌توانیم پاسخ قطعی به این سؤال دهیم. طلاق باید به یک علت مناسب صورت گیرد. و اگر این زن نمی‌تواند این دلایل را به دادگاهی که باید طلاق او را تأیید کند، ارائه دهد مجبور است موقعیت دردناک خود را تحمل کند تا زمانی که خدا بنا به خواست خود مدارکی را در اختیار زن قرار دهد که بر مبنای آن بتواند با دلیلی مناسب طلاق بگیرد. ما اغلب با مواردی مواجه می‌شویم که موجب دلسوزی و تأسف عمیق ما می‌شوند، اما باید این را در نظر بگیریم که اغلب از زوج‌های بی‌گناه در ازدواج خواسته می‌شود تا مصیبت نهایت دردناک که بدون نقض یک حکم و دستور الهی نمی‌توانند از آن رها شوند را برای مدت‌های طولانی یا کوتاه تحمل کنند. آنها جسورانه سرنوشت دردناک خود را تحمل می‌کنند و این رنج را فرصتی برای اطمینان بیشتر به فیض خدا در نظر می‌گیرند.

۸- آقای D، خانم D را بدون دلیل کافی طلاق می‌دهد. خانم D مجدداً ازدواج می‌کند و البته به خاطر انجام این کار عملاً مرتکب زنا شده است. آیا آقای D هم اکنون می‌تواند مجدداً ازدواج کند؟ اگر سؤال این بود که آیا خانم D به خاطر ازدواج مجدد آقای D می‌تواند مجدداً ازدواج کند، پاسخ بسیار آسان بود. به خاطر ازدواج مجدد آقای D، خانم D می‌توانست به یک دلیل مناسب طلاق بگیرد و بدون ارتکاب گناه مجدداً ازدواج کند، اما اینجا به واسطه این حقیقت که آقای D متهم به گناه طلاق دادن خانم D به واسطه ازدواج مجدد مرتکب عمل زنا شده، با این وجود آن گناه او، آقای D را از گناه رها کردن همسرش تبرئه نمی‌کند.

آقای D در مقوله متی ۵: ۳۲ می‌باشد، او باعث زنا کردن خانم D شد. آیا این حقیقت که او در یک طلاق غیرقانونی شخص گناهکار است نمی‌تواند او را در خصوص حقیقت برای ازدواج مجدد در صورت ازدواج مجدد همسر مطلقه‌اش، در یک مقوله کاملاً متفاوت قرار دهد؟ نظر بنده این است که کتاب مقدس هیچ پاسخی برای این سؤال به ما نمی‌دهد. اگر استدلال‌های قبلی ما درست باشد آنگاه باید اذعان شود که ازدواج مجدد همسر مطلقه مفهوم فسخ ازدواج اول را دارد.

ظاهراً منظور این است که آقای D مجاز است مجدداً ازدواج کند، اما در این صورت ممکن است ما از چنین نتیجه‌گیری‌ای منع شویم، چون این گناه آقای D که موجب زنا کردن همسرش شده است ثابت می‌ماند، اگرچه ازدواج مجدد خانم D زناکارانه است، اما آقای D در آن گناه شریک می‌باشد و احتمالاً این گناه او را از حق ازدواج مجدد محروم می‌نماید، حتی که بی‌شک وقتی همسر گناهکار مجدداً ازدواج می‌کند، به طرف بی‌گناه یک طلاق نامناسب تعلق دارد. در نتیجه به نظر می‌رسد که این مورد

هم در مقوله حق از دواج مجدد طرف گناهکار یک طلاق مشروع باشد. روی هم رفته ما قطعاً نمی‌توانیم پاسخ دهیم.

۹- آقای E عاشق زن دیگری می‌شود، خانم E می‌داند که محبت و وفاداری زناشویی شوهرش را از دست داده و او آن را به زن دیگری منتقل کرده است. آیا او می‌تواند درخواست طلاق دهد به این دلیل که این زنای واقعی شوهر اوست، حتی اگر او هیچ دلیلی برای این تصور که زنای آشکاری وجود داشته، نداشته باشد؟ پاسخ به این سؤال قطعاً منفی است. ما هیچ دلیلی برای این تصور نداریم که کتاب مقدس در چنین صورتی به هر دلیلی غیر از زنای حقیقی به طلاق حکم دهد.

اجازه دهید تصور کنیم خانم E به یک دلیل نامناسب مثلاً همانند ناسازگاری، طلاق می‌گیرد و در نتیجه از شوهرش جدا می‌شود. بدیهی است که هیچ یک از طرفین مجاز به ازدواج مجدد نیستند. اگر آقای E مجدداً ازدواج کند آنگاه مشکل در خصوص قانونی بودن ازدواج مجدد خانم E تقریباً همانند مورد قبل است. اگر خانم E مجدداً ازدواج کند، آقای E، در چهارچوب قانون، به دلیل ازدواج مجدد زناکارانه خانم E، حق دارد طلاق گیرد، اما به لحاظ اخلاقی به دلیل رفتار ناشایست او که باعث این جدایی شده ازدواج مجدد او از دواجی مملو از انزجار شرم‌آوری خواهد بود.

آقا و خانم F چندین سال با خوشحالی با یکدیگر زندگی کرده‌اند و فرزندانی داشته‌اند. بعد از مدتی آقای F شیفته زن دیگری می‌شود و دوست دارد که با او ازدواج کند. ایالتی که او در آن زندگی می‌کند صرفاً به علت زنا طلاق را تصویب می‌کند. او علناً ادعا می‌کند که با این زن دیگر زنا کرده است و شاهدانی فراهم می‌کند که در دادگاه به زنای او شهادت دهند. طلاق گرفتن از خانم F انجام می‌شود. بلافاصله آقای F با این زن دیگر ازدواج می‌کند. با این وجود پس از چند سال همسر دوم او خواست از وی جدا شود و او نتوانست برای بطلان دلیل ناتوانی جنسی وی حکمی به دست آورد بنابراین دولت حکم می‌کند که ازدواج دوم آقای F فاقد ارزش قانونی می‌باشد. آقای F از سرکشی‌های خود پشیمان است و می‌خواند که نزد همسر اول خود بازگردد و وظایف زناشویی و پدری را که از آن صرف نظر کرده بود، انجام دهد.

او همچنین اظهار می‌کند اتهام، زنایی که خودش به وجود آورده بود و طلاق براساس آن تأیید شده بود، دروغ بودن و صرفاً ترفندی برای ایجاد شرایط قانون بود. همسر اول آقای F که در این اثنا ازدواج نکرده بود، متمایل است که آقای F را به عنوان شوهر قبول کند. آیا آقا و خانم F می‌توانند مجدداً ازدواج کنند و روابط زناشویی را از سر گیرند؟ پاسخ به این سؤال باید منفی باشد.

حتی اگر تصور کنیم که داستان آقای F درست است و قبل از طلاق زنایی صورت نگرفته بود، باز هم ازدواج مجدد آقای F به معنای فسخ ازدواج اول بود. حکم بطلانی که به واسطه این دولت در خصوص ازدواج دوم تأیید شد طبق شریعت خدا نمی‌تواند معتبر تلقی شود، چون کتاب مقدس این نوع ابطال را در نظر نمی‌گیرد بنابراین ازدواج دوم آقای F هنوز موجود و باقی تلقی می‌شود. ازدواج مجدد او با همسر اولش خانم F زنای دیگری می‌باشد.

توضیحات:

۱- نظریات کلونین در این عبارت سنجیده و مناسب است، اما در مورد حکم او به زنی که از همسرش جدا شده برای اینکه مجرد بماند، منظور او این نیست که جدایی جایز است و به زن اجازه نمی‌دهد که جدا از همسرش زندگی کند، اما اگر او از خانه بیرون شده یا اگر رها شده است نباید فکر کند که حتی در آن صورت هم از اختیار همسرش رها می‌شود، چون به اختیار همسر نیست که ازدواج را فسخ کند.

بنابراین او اینجا به زنان اجازه نمی‌دهد که بنا به میل شوهرانشان را کنار بگذارند یا اینکه جدا از مکان زندگی همسارن خود زندگی کنند چنانکه گویی در دوران بیوگی به سر می‌برند، اما اظهار می‌کنند که حتی کسانی که به واسطه همسرانشان پذیرفته نمی‌شوند، بسته هستند به طوری که نمی‌توانند همسر دیگری اختیار کنند.

اگر یک همسر هرزه یا از جهات دیگر بی‌بندوبار باشد چطور؟ این غیر انسانی نیست که وقتی او مدام در میل جنسی خود می‌سوزد از این راه منع شود؟ من پاسخ می‌هم زمانی که ما به واسطه ضعف جسم خود ترغیب می‌شویم باید به چاره‌ای بیندیشیم، بعد از آن نوبت خداست که به واسطه روح خود بر تمایلات ما غلبه کرده و آنها را کنترل کند، هر چند کارها نباید بنا به میل ما به انجام رسد.

به این خاطر اگر زنی دچار بیماری طولانی مدتی شده باشد، با وجود این همسر او حق ندارد در پی زن دیگری باشد. همینطور اگر مردی بعد از ازدواج دچار بیماری شد به همسر او اجازه داده نخواهد شد تا شرایط زندگی خود را تغییر دهد.

خلاصه اینکه خدا ازدواج قانونی را به عنوان راهی برای ناخویشتن داری ما معین کرده است و اجازه داده از آن استفاده کنیم و اینکه ما نمی‌توانیم به واسطه وسوسه‌های او توانی برای بی‌توجهی خود پردازیم. با ایفای این وظیفه امیدوار باشیم که او به ما کمک خواهد کرد و امور برخلاف میل ما پیش خواهد رفت (تفسیری بر رساله پولس به قرن‌تین، ترجمه انگلیس، ادینبورگ، ۱۸۴۸...)

۲- کلمات «لاقدوس» و «بی‌بندوبار» صرفاً به رفتار بی‌عفت اشاره نمی‌کند.

۳- اگر چه مسأله فسخ پیوند ازدواج در این مطالعات مورد بحث و بررسی قرار نگرفته، اما بدیهی است که لازم است بر خس ازدواج‌ها فاقد ارزش قانونی تلقی شوند، مثلاً ازدواج از نوع خویشاوندی و هم خونی که به واسطه کلام خدا منع شده است. چنین ازدواج‌های زنا با محارم به حساب می‌آیند و باید لغو شوند. فسخ پیوند با طلاق فرق می‌کند. طلاق ازدواجی را فسخ می‌کند که به لحاظ قانونی وجود دارد. فسخ پیوند حکمی است که یک ازدواج را فاقد ارزش قانونی اعلام می‌کند و در نتیجه اینکه آن عملاً وجود نداشت.

۴- به نظر نمی‌آید که این امر تعرضی از جانب کلیسا به حقوق دولت باشد. به عبارت دیگر این امر دربرگیرنده بی‌نظمی در حدود نمی‌شود. حقوق اعمال شده به واسطه کلیسا در چنین صورتی صرفاً یک کاربرد از لزوم مقررات است. مقررات در برخی موارد مستلزم اثبات بی‌گناهی و نیز نکوهش و محکومیت نگاه می‌باشد.

۵- اگر این عمل از جانب کلیسا به جای اینکه یک حکم کلیسایی طلاق تلقی شود صرفاً به عنوان یک اظهار رسمی تلقی می‌شد با این مفهوم که ازدواج مجدد همسر دیگر پیوند زناشویی سابق را فسخ می‌نمود، برای موضوع مورد بحث تفاوت مهمی ایجاد نمی‌کرد و تمام منافع مورد بحث آنها حفظ می‌شد.

۶- این امر در ایالت کارولینای جنوبی اتفاق افتاده است. طلاق به هیچ دلیلی در این ایالت جایز شمرده نمی‌شود. ما قصد نداریم بگوئیم که ایالت کارولینای شمالی از اصول اعتقادی کاتولیک سرمشق می‌گیرد.

فهرست منابع موجود در کتاب مقدس

• پیدایش

۲۷ : ۱

۲۴-۲۳ : ۲

۲۴ : ۲

• لاویان

۲۰ : ۱۸

۱۰ : ۲۰

• اعداد

۳۱-۱۱ : ۵

۲۹-۱۳ : ۵

• تثبیه

۲۱-۱۳ : ۲۲

۱۹ : ۲۲

۲۲ : ۲۲

۲۳ : ۲۲

۲۷-۲۳ : ۲۲

۲۴ : ۲۲

۲۷-۲۵ : ۲۲

۲۹-۲۸ : ۲۲

۲۹ : ۲۲

۱۴ : ۲۳

۱ : ۲۴

۳-۱ : ۲۴

۴-۱ : ۲۴

۳ : ۲۴

• ملاکی

۱۶-۱۳ : ۲

• متی

۲۰-۱۷ : ۵

۱۸ : ۵
۲۰-۱۹ : ۵
۲۲-۲۱ : ۵
۲۶-۲۱ : ۵
۲۸-۲۷ : ۵
۳۲-۲۷ : ۵
۳۱ : ۵
۳۲-۳۱ : ۵
۳۴-۳۳ : ۵
۳۹-۳۸ : ۵
۴۴-۴۳ : ۵
۲۹-۲۸ : ۷
۴ : ۱۲
۳ : ۱۹
۸-۳ : ۱۹
۱۲-۳ : ۱۹
۶-۴ : ۱۹
۶ : ۱۹
۸-۷ : ۱۹
۹ : ۱۹

• مرقس

۱۲-۲ : ۱۰
۳ : ۱۰
۴-۳ : ۱۰
۵-۳ : ۱۰
۵ : ۱۰
۹-۶ : ۱۰
۱۱ : ۱۰
۱۲ : ۱۰

• لوقا

۱۸ : ۱۶

• رومیان

۱۴ : ۶
۱ : ۷
۳-۱ : ۷
۲ : ۷
۳-۲ : ۷
۴ : ۷
۱۴ : ۱۴

• اول قرننتیان

۶ : ۱۷-۱۵

۷ : ۲

۷ : ۵

۷ : ۱۰

۷ : ۱۵-۱۰

۷ : ۱۱

۷ : ۱۲

۷ : ۱۳-۱۲

۷ : ۱۴-۱۲

۷ : ۱۵-۱۲

۷ : ۱۴

۷ : ۱۵

۷ : ۲۵

۷ : ۲۷

۷ : ۳۹

۷ : ۴۰

۱۴ : ۳۷

• دوم قرننتیان

۶ : ۱۸-۱۴

• غلاطیان

۱ : ۱۹